



چگونه ضعیف برنده جنگ‌ها می‌شود نظریه‌ی نوآوری نامتقارن^۱

اسرار بیان نژاد^۲

اشاره: «ایوان آرگوین تافت» در مقطع فوق لیسانس و دکتری در رشته علوم سیاسی در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا واقع در شهر پامونا^۳ و دانشگاه کلیرمونت گرجویست^۴، تحصیل نموده و بازنشسته نیروی زمینی آمریکا می‌باشد. او عضو ارشد مؤسسه جنگ‌های زمینی ارتش آمریکا است و به عنوان مشاور غیر رسمی در امور امنیت ملی و بین‌المللی فعالیت می‌کند. آخرین کتابی که به قلم «آرگوین تافت» به چاپ رسیده است، جنگ در دنیای غرب می‌باشد که در دو جلد چاپ شده است. کتاب معروف دیگری نیز «مرز فروپاشی: تخت روان و سقوط فرانسه در سال ۱۹۴۰» است که توسط وی تألیف شده است.

«آرگوین تافت» مقالاتی را نیز در خصوص امور امنیت بین‌الملل در نشریات «فارین افیرز»، «اوربیس»^۵، «ایترنشتال هیرالد تریبون»^۶، «وال استریت ژورنال»^۷، و سایر ژورنال‌ها به چاپ رسانده است. در ضمن او مدتی را به عنوان رئیس ستاد کمیسیون ریاست جمهوری در خصوص حفاظت از زیرساخت‌های حیاتی انجام وظیفه کرده است. این کمیسیون به بررسی ارتباطات زیرساخت‌های کشور، آسیب‌پذیری آنها در برابر تهدیدات فیزیکی و سایبری در حال

1- How the weak Win Wars: A Theory Of Asymmetric Conflict, Ivan Arreguin Toft, Cambridge University Press, ۲۰۰۵, ۲۵۰

۲ - استادیار و عضو هیئت علمی دانشگاه عالی دفاع ملی

- 3 - pomona
- 4 - Claremont graduate
- 5 - Foreign affairs
- 6 - orbis
- 7 - The international herald tribune
- 8 - The wall street journal

ظهور و ارائه توصیه در خصوص یک سیاست ملی جامع به منظور حفظ این زیر ساخت‌ها و تضمین فعالیت آنها می‌پردازد.

آخرین کتابی که از وی در حال حاضر در زیر چاپ می‌باشد تحت عنوان «جنگ کم شدت» است که بزودی منتشر می‌شود. این کتاب به بررسی تهدیدات در دنیایی جدید می‌پردازد. «تافت» این کتاب را به همراه «ادوین جی. کور»^۱ نوشته است که وی نیز رئیس مؤسسه منابع اطلاعاتی و کارشناس آسیب‌پذیری‌های اطلاعاتی در فضای سایبر می‌باشد اما این اثر نویسنده که اکنون در حال مطالعه نقد و تحلیل آن می‌باشد اثری نقادانه به آنچه که در ادبیات صحنه عملیات و صحنه جنگ از آن به نبردهای نامتقارن یاد می‌شود، اختصاص دارد. با توجه به تنوع دیدگاه‌ها و رویکردهای گوناگون در این حوزه، لازم دیده شد نقادی دیگری در این ماهنامه به استحضار خوانندگان محترم برسد.

مقدمه ای بر کتاب

«تافت» در سخن، آغازین خود در کتاب این گونه شروع می‌نماید که: برتری فناورانه نتوانست از شکست هلند در اندونزی، شکست‌های فرانسه در اندونزی و الجزایر، شکست آمریکا در ویتنام، شکست اتحاد جماهیر شوروی سابق در افغانستان و یا شکست اخیر روسیه در چچن، جلوگیری نماید. این سلسله رویدادها، این واقعیت را به اثبات می‌رساند که برتری نظامی و فناورانه، خود به خود تضمین‌کننده پیروزی در میدان نبرد نیست و حتی در پای میز مذاکره نیز کمتر مؤثر است. *شکست علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

کشورهای ضعیف در آینده می‌توانند از راه ترکیب تجهیزاتی اندک، با فناوری ابتدایی موجود خود، با یک راهبرد دارای جهت‌گیری فرهنگی به جنگ نامتقارن با قدرت‌های بزرگ فناورانه بپردازند. برای مثال بسیاری برایین باورند که آمریکا باید در انتظار رویارویی با دشمنانی باشد که به امید تکرار تجربه موفق عراق، مین‌های خود را به عادت ابتدایی عراقی‌ها به کار می‌گیرند.

در جنگ اول خلیج فارس، عراق با به کارگیری این نوع مین‌ها و وارد آوردن صدماتی به کشتی‌های آمریکایی یواس‌اس توپولی یو‌اس اس پرینستون^۲، موفق شد از هجوم آب - خاکی نیروهای ائتلاف جلوگیری کند. همچنین این ترس در بین امریکاییان را به وجود

^۲ U.S.S Princeton

آورد که دشمنان وی می توانند زیردریایی های کوچک با موتور دیزل تهیه کنند و تهدیدات مشابهی را علیه او به وجود آورند. آنچه که در این مورد حائز اهمیت است این است که چنین تدابیری شاید نتواند یک هجوم قاطعانه را متوقف کند، اما می تواند با وارد آوردن تلفات جدی و به نوبه خود سهمناک موجب سلب توانمندی و اقدام نظامی غرب شود.

این کتاب سعی دارد نشان دهد که در یک جنگ نامتقارن و در رویارویی یک جناح بسیار قوی با جناح ضعیف، راهبردهای نتیجه گرا بیش از قدرت فناورانه کلاسیک و مدرن تأثیرگذار است. به زعم «ارگوین تافت» چنانچه سوابق کامل درگیری های نامتقارن از سال ۱۸۱۶ به بعد مورد بررسی قرار گیرد، این نکته روشن می شود که با گذشت زمان بازیگران قوی و قدرتمند در مقابل بازیگران ضعیف روند نزولی را در پیروزی از خود نشان داده‌اند.

از سال ۱۸۰۰ الی ۱۸۴۹، در جریان درگیری نامتقارن و نابرابری که تجربه شده است. بازیگران قوی توانستند ۸۷/۲ درصد تمامی درگیری‌های نابرابر را به سود خود به پایان برسانند. این نسبت پس از پنجاه سال به ۷۹/۵ درصد کاهش یافت. اما با آغاز قرن بیستم نسبت درگیری های نامتقارن که به سود بازیگران قوی ختم گردید به ۶۵/۱ درصد کاهش یافت. طی حدود پنجاه سال یعنی از سال ۱۹۵۰ الی ۱۹۹۹، بازیگران قوی توانستند صرفاً ۴۸/۸ درصد درگیری ها نامتقارن را به سود خود به پایان برسانند.

به عبارت دیگر، کشورهای قوی در حدود سی درصد از درگیری ها را علی رغم داشتن برتری نسبت به رقبای خود، بازنده بوده‌اند. نویسنده در این کتاب به این نکته اشاره می کند که در جریان جنگ دوّم جهانی متفقین و متحدین تلاش داشتند تا یکدیگر را در جهان در حال توسعه شکست دهند.

دو طرف به ویژه در سراسر آسیا و آفریقا از سلاح‌های سبک و مهمات نسبتاً پیشرفته که شامل تفنگ های نیمه خودکار، خمپاره اندازه‌های قابل حمل با نفر، نارنجک اندازه‌های دستی و مسلسل‌ها بود، بهره‌برداری نموده و آنها را در کشورهای مورد نظر مستقر نمودند. زمانی که قدرت های استعماری پس از جنگ به مستعمرات قبلی خود بازگشتند، آنها با نیروهای مسلحی از این کشورها مواجه گردیدند که از آموزش خوبی در زمینه بهره‌گیری از این تسلیحات برخوردار بودند.

به همین دلیل کشورهای استعمارگر در زمینه اشغال کشورهای ذکر شده با مانعی روبرو شدند که نتوانسته بودند آن را پیش‌بینی کنند و علت شکست آنها در مقابل کشورهای مزبور عدم پیش‌بینی چنین نیرویی بود.

بدین ترتیب مشخص می‌شود که فناوری تسلیحاتی به مثابه قدرت است و در سایه این حقیقت، بازیگران ضعیف به آن اندازه‌ای که تصور می‌شد ضعیف نبودند. البته شکی نیست که فناوری تسلیحاتی می‌تواند قدرت رزمی و نظامی را کاهش دهد. اما از نظر منطقی این فناوری نیز می‌تواند قدرت رزمی و نظامی را افزایش دهد. زیرا قابلیت سازمانی جهت به کارگیری چنان سلاح‌هایی از مؤلفه‌های اصلی جهت افزایش قدرت و تأثیر نظامی محسوب می‌شود. پس از ذکر این مباحث «آرگوین تافت» کتاب خود را در هفت فصل به شرح زیر دنبال می‌نماید.

مقدمه:

- ۱- توصیف درگیری نامتقارن .
- ۲- روسیه در قفقاز : جنگ « مارید » در سال های ۱۸۵۹ - ۱۸۳۰ .
- ۳- انگلستان در « ترانسوال » و Orange Free State : جنگ جنوب آفریقا ۱۹۰۲ - ۱۸۹۹ .
- ۴- ایتالیا در اتیوپی : جنگ ایتالیا - اتیوپی در سال های ۱۹۴۰ - ۱۹۳۵
- ۵- ایالات متحده آمریکا در ویتنام : جنگ ویتنام ۱۹۷۳ - ۱۹۶۵ .
- ۶- اتحاد جماهیر شوروی (سابق) در افغانستان : جنگ داخلی افغانستان ۱۹۸۹ - ۱۹۷۹
- ۷- نتیجه گیری ها .

فصل اول: چستی و توصیف جنگ های نامتقارن

در فصل اول کتاب که در توصیف درگیری های نامتقارن می باشد این گونه می خوانیم. نابرابری در جنگ افزار و در واقع؛ تفاوت بین طرف های مخاصمه، به مؤلفه غالب در درگیری های مسلحانه معاصر تبدیل شده است. این گونه عدم تقارن ها اگرچه پدیده ای جدید در عرصه نبرد و رزم نیست، اما دیگر امری اتفاقی در درگیری های منظم نخواهد بود. ساختار درگیرهای نامتقارن به عنوان اوصاف ساختاری جنگ های عصر مدرن، پیامدهایی بر اعمال اصول بنیادین حقوق بشردوستانه داشته است. به عنوان نمونه چگونه می توان مفهوم ضرورت نظامی را که به خوبی به منظور توجیه میزان زور لازم برای تضمین شکست نظامی دشمن

تفہیم و درک شده است، با منظومہ‌ای کہ در آن یک طرف از حیث نظامی از همان ابتدا هیچ شانس برای پیروز شدن در درگیری ندارد، آشتی و تطبیق داد؟ علاوہ بر این، عدم توازن نظامی ناشی از این گسترہ، آشکارا انگیزہ‌هایی برای طرف ضعیف ایجاد می‌کند تا طولانی کردن جنگ، برتری طرف مقابل را تقلیل دهد. این مقالہ تلاش می‌کند تا با دیدگاہ حقوقی ضمن بررسی این مقولہ بر اساس اصل عمل متقابل، خطر نامنی و بی ثباتی ناشی از عدم تقابل سلبی و منفی را کہ در نہایت می‌تواند بہ توجیہ تدریجی بی توجیہ متقابل بہ حقوق بین‌الملل بشردوستانہ منتهی شود، ارزیابی کند.

عدم تقارن، پیش و بیش از آن کہ در ابزارهای اعمال قدرت در سطح جهان باشد، در آرایش سیاسی جهان بوده کہ از سال‌های دهہ ہشتاد قرن بیستم تا کنون بہ وضوح پدیدار شدہ و با فروپاشی شوروری قطعیت یافته است. در ہر حال، بروز و ظہور عدم تقارن‌های جهانی، گونه‌هایی دیگر از سیاست‌های نامتقارن را در روابط خصمانہ دولت‌ها بہ منصہ ظہور رسانندہ است کہ جنگ‌های نامتقارن گاہ دفاع نامتقارن نام گرفتہ‌اند.

در کنار تحلیل‌های مختلف از جنگ‌های نامتقارن در مطالعات امنیتی، دیدگاہ‌های حقوقی متفاوتی در این خصوص وجود دارد و تفاوت برداشت‌های مذکور بہ طرز تلقی از اوصاف و آثار این نوع درگیری‌های مسلحانہ بستگی تام دارد؛ چراکہ حقوق بین‌الملل بدون این کہ پویایی اندیشہ‌های نظامی را منع یا محدود کند، تنها بہ سازماندہی آنها اکتفا می‌کند و از این حیث، حقوق بشردوستانہ جنگ نیز اغلب محدود بہ نتایج و آثار درگیری است بنابراین، جنگ نامتقارن و ہر جنگ دیگر پسامدرنی را در قالب تصوراتی کہ در خصوص نتایج آن وجود دارد، مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

درگیری‌های مسلحانہ متعدد در دوران معاصر نشان دادہ‌اند کہ بیش از پیش از نظر ساختاری، نامتقارن شدہ و چنین روندی را می‌پیمایند. برخلاف وضعیت ژئواستراتژیکی در سراسر دورہ جنگ سرد، امروزہ تعارض و پارادوکس محیط راہبردی کنونی کہ در آن ابرقدرت نظامی ممکن است واقعاً مورد تہدید ہستہ‌ای، بیولوژیک، شیمیایی و عموماً حملہ فربیکارانہ قرار گیرند، بہ صورت گسترده درک شدہ و مورد پذیرش قرار گرفتہ است. در واقع؛ حملہ‌های مستقیم علیہ غیرنظامیان، گروگان‌گیری و استفادہ از سپرهای انسانی (Human Shields) رویہ‌ای است کہ از مدت‌ها پیش در درگیری‌های مسلحانہ محکوم

شده است. در درگیری‌های اخیر؛ یعنی درگیری‌هایی که طرف ضعیف اغلب تلاش می‌کند در برابر دشمن برتر نظامی با به‌کارگیری این رویه‌ها به عنوان بخشی از یک راهبرد و استراتژی، منفعت و مزیت قابل توجهی کسب کند، احیا شده و جایگاهی خاص پیدا کرده‌اند. تروریسم بین‌المللی هرچند ضرورتاً در چارچوب درگیری مسلحانه ملزم به اعمال حقوق بین‌الملل بشردوستانه نشده بلکه عمدتاً در وضعیت‌های غیرجنگی مورد استفاده قرار گرفته، اما اغلب به عنوان ابزار مقابله با چنین عدم تقارنی تلقی می‌شود. در عین حال، طرف‌های برتر نظامی نیز که در طرف دیگر این طیف قرار دارند، به حمله‌های بدون تمیز و کورکورانه و رویه‌های تخریبی غیرقانونی و همچنین رویه‌های مبهم در حقوق بین‌الملل نظیر کشتارهای برنامه‌ریزی شده یا عملیات‌های مخفی غیرقابل کنترل به منظور ضربه زدن به دشمنان معمولاً فرضی و ناپیدا متوسل شده‌اند.

نابرابری مهم و عمده در سطح تسلیحات که نتیجه توزیع نابرابر قدرت نظامی و توانمندی فناوریانه در یک درگیری معین است، غالباً انگیزه‌هایی برای طرف‌های مقابل ایجاد می‌کند تا به روش‌ها و ابزارهای جنگی متوسل شوند که استانداردهای پذیرفته شده و مسلم حقوق بین‌الملل بشردوستانه را تضعیف می‌کنند و گاه به تخلف جدی از آنها منجر می‌شوند. جنگ بین نیروهای ائتلافی به رهبری امریکا و عراق یا جنگ در افغانستان، نمونه‌هایی روشن در این خصوص هستند. در صورتی که ماهیت متخاصمان متفاوت از هم باشد یا عدم تقارن‌های عینی با عدم تقارن حقوقی همراه شود (یعنی در فضایی که یک طرف دارای اهلیت حقوقی کمتر یا فاقد اهلیت حقوقی است)، این گرایش و تمایل تحکیم خواهد شد.

بدون شک، عدم تقارن دقیق و کامل در جنگ، به ندرت محقق شده است. با این حال، الگوهای عدم پایداری که در درگیری‌های متعدد معاصر نمود یافته، ساختاری‌تر و نظاممندتر از گذشته به نظر می‌رسند. این نوشتار، نخست تلاش می‌کند این فرضیه را بررسی کند و در این راستا، تحلیل خواهد کرد که آیا عدم تقارن‌های عینی و بالقوه حقوقی به انگیزه‌هایی برای تخلف از مقررات حقوق بین‌الملل بشردوستانه تبدیل شده‌اند یا نه و اگر چنین است، الگوهای درگیری مسلحانه معاصر چگونه از درگیری‌های قبلی که فاقد تقارن قابل توجهی بوده بلکه متقارن بوده‌اند، منفک می‌شوند. در مرحله دوم، موارد عینی عدم پایداری در سناریوهای جنگ

نامتقارن به ویژه در پرتو پیوند و تأثیر متقابل اصل تفکیک و اصل تناسب مورد ارزیابی دقیق قرار خواهند گرفت.

نه اصطلاح "جنگ متقارن" و نه اصطلاحات "جنگ نسل چهارم" (Fourth-generation warfare) یا "جنگ غیرخطی" (Non-linear war) که گاه به عنوان مترادف آن به کار می‌روند، به صورت روشن تعریف و تبیین نشده‌اند. قصد این کتاب ورود به این حوزه تقریباً نامقدور نیست. اما، در این کتاب مایلیم که نشان دهیم که تمایلی قابل توجه در درگیری‌های مسلحانه معاصر به سمت افزایش نابرابری بین متخاصمان در رابطه با توانمندی تسلیحاتی وجود دارد. با این که این تمایل، پدیده‌ای قدیمی و شناخته شده در درگیری‌های مسلحانه غیربین‌المللی است، ارزیابی آثار و تبعات نظامی در درگیری‌های مسلحانه بین‌المللی، مباحثی نظیر میزان قابل اعمال بودن قواعد حقوق جنگ را بر موارد شرکت دولت‌ها و بازیگران غیردولتی در درگیری‌های فراملی ضروری می‌سازد.

نوشته من با رویکردی نسبتاً متفاوت، درصدد بررسی پیامدهای بلندمدتی خواهد بود که ساختارهای جنگ نامتقارن ممکن است بر اصول بنیادین حقوق بین‌الملل بشردوستانه به دنبال داشته باشند و از این طریق، درجه و میزان عدم تقارن؛ یعنی سطح تفاوت نظامی بین متخاصمان که می‌توان آنها را با رژیم حقوقی قابل اعمال در زمان جنگ تطبیق و سازش داد، ارزیابی خواهد کرد.

در همین راستا، در مرحله سوم، مفهوم سستی ضرورت نظامی را که در دستورالعمل «لیبر» ۱۸۶۳ علیه گسترش ضرورت در درگیری‌های نامتقارن زمان ما مقرر شده است، ارزشیابی خواهد کرد. اگرچه مفاهیم و اصول بنیادین حقوق جنگ به عنوان سازوکارهای منعطف برای لحاظ تغییرات در روش‌های عملی شدن جنگ طراحی شده‌اند، اما گفته می‌شود مفهوم ضرورت نظامی و اصل تفکیک، وجود حداقل میزان تفاوت میان طرف‌های جنگ را مفروض می‌گیرد و از این رو، می‌تواند در وضعیت‌های فرعی مغایر با الگوهای حقوق بشری نظیر مواردی که عموماً در جنگ علیه تروریسم دیده شده‌اند، اعمال شوند.

موضوع اصلی و پایانی این تحلیل، اصل عمل متقابل است. همان‌طور که تفاوت نظامی بین طرفین درگیر در اغلب مخاصمات مسلحانه نوین برجسته‌تر می‌شود، اثر توازن عمل متقابل نهفته در مفهوم سستی جنگ نامتقارن به تدریج در حال تضعیف و سست شدن است. با

این که آثار بازدارنده سیستم در حال ارتقای حقوق بین‌الملل کیفری و پوشش‌های رسانه‌ای و اعتقاد عمومی می‌توانند در پوشش رفتار متخلفانه در جنگ کمک شایانی بکنند، حقوق بین‌الملل بشردوستانه ممکن است همزمان از سازوکارهای تنظیم‌کننده ذاتی خود که از قدیم الایام در خود منطقه نبرد اثرگذار بوده‌اند، محروم شود. ماهیت بی‌ثبات‌کننده عمل متقابل ممکن است به اضمحلال تدریجی و شاید درونی قلمرو حمایتی اصول اساسی حقوق بین‌الملل بشردوستانه منجر شود. به عنوان نمونه، تخلفات مکرر از اصل تفکیک توسط یک طرف درگیری ممکن است به تحریک طرف دیگر در گسترش تصورات و درک خود از ضرورت نظامی و از این رو، تناسب، به هنگام مبارزه با چنین دشمنی بینجامد. نهایتاً و در تنها سناریوی بدتر، انحراف عمدی و آگاهانه از معیارهای پذیرفته شده ناظر بر انجام مخصصات، ممکن است خطر قابل توجه آغاز چرخه‌ای تسلسلی در افزایش عمل متقابل منفی را به دنبال بیاورد که در آن چرخه، توقعات طرف‌های جنگ به افزایش تخلفات متقابل از حقوق بین‌الملل بشردوستانه تبدیل شود.

از نظر تاریخی، اکثر قوانین ناظر بر درگیری‌های مسلحانه بین‌المللی بر اساس تصور غالباً اروپایی «کلاوزویتس» از جنگ، یعنی فرض وقوع درگیری‌های متقارن بین ارتش‌های بهره‌مند از قدرت نظامی برابر یا حداقل دارای ساختارهای سازمانی مشابه و قابل قیاس، طراحی شده‌اند. تقریباً در تمام طول قرون نوزدهم و بیستم، قدرت‌های برتر یا برای حفظ نظم صلح‌ساز (حافظ وضع موجود) یا ایجاد عدم تقارنی تاکتیکی در برابر مخالفان خود به عنوان تضمین پیروزی نظامی در جنگ، درگیر مسابقات تسلیحاتی مستمر بودند. اما بدیهی است که عدم تقارن به مفهوم نابرابری و تفاوت‌های نظامی، پدیده‌ای جدید نبوده و حقوق بین‌الملل بشردوستانه نیز با این مفهوم کاملاً بیگانه نیست. به دلیل تفاوت ذاتی طرفین درگیر و حتی با این که معیارهای آستانه‌ای ماده یک پروتکل دوم الحاقی به کنوانسیون‌های چهارگانه ۱۹۴۹ ژنو، اغلب به تضمین حداقل میزان تشابه بین طرفین مذکور کمک می‌کنند، درگیری‌های مسلحانه غیربین‌المللی ذاتاً و ماهیتاً نامتقارن هستند. علاوه بر این، پیش از این در مفهوم سستی جنگ نامتقارن، پذیرفته شده بود که ساختار درگیری‌ها ممکن است از تقارن به عدم تقارن تغییر یابند. به همین دلیل، آن‌گاه که درگیری به پایان نزدیک می‌شود و یک طرف به برتری دست می‌یابد، توازن نظامی اولیه غیرقابل بازگشت می‌شود. متعاقباً در کنفرانس ۷۷-۱۹۷۴ ژنو

که به تصویب پروتکل اول الحاقی انجامید، دولتهای شرکت کننده نه تنها بقای نابرابری نظامی را تأیید کردند، بلکه قبول کردند نابرابری و تفاوت عینی بین متخاصمان ممکن است حتی به تفاوت در تعهدات حقوقی بشردوستانه منتهی شود. به عنوان نمونه، در خصوص ماده ۵۷ پروتکل اول الحاقی پیرامون تعهد به رعایت احتیاط در حمله، هیئت نمایندگی هند اظهار کرد که بر اساس عبارت پردازی به کار رفته در آن ماده، محتوای تعهد به احتیاط و مراقبت کافی مندرج در آن (یعنی شناسایی دقیق اهداف نظامی یا غیرنظامی)، اساساً به ابزارهای فنی شناسایی در دسترس دولت‌های متخاصم بستگی دارد. به رغم این نگرانی‌ها، عبارت پردازی فعلی این ماده بر اساس این درک ضمنی تصویب شده که به دلیل تفاوت‌های نظامی عینی و تعهدات حقوق بین‌الملل بشردوستانه ممکن است در عمل، ابعاد و آثار متفاوتی را بر طرفین متخاصم بار کند.

«شوارزنبرگر» اظهار کرده که "در سیر تاریخی، در جنگ‌های از نوع دول، بین متخاصمان مشابهی که برای اهدافی محدود می‌جنگیده‌اند، نظیر جنگ کریمه ۶-۱۸۵۳ یا جنگ ۱-۱۸۷۰ کلاسیک اشغالگر-آلمان، قلمرو حمایتی حقوق جنگ از بیشترین وسعت برخوردار بوده است؛ در حالی که در جنگ‌های بزرگ نظیر جنگ‌های ناپلئون یا دو جنگ جهانی قرن بیستم (جنگ‌هایی که در آنها به منظور قمار و رقابت نبرد می‌کرده‌اند)، طرف ضعیف غالباً تمایل داشته تا از طریق نقض حقوق جنگ به منافع کوتاه مدت دست پیدا کند" در واقع؛ تخلف از حقوق جنگ تقریباً در هر موردی که حقوق بین‌الملل بشردوستانه قابل اعمال بوده، رخ داده و این خطر که یک طرف ممکن است تخلف گسترده از حقوق جنگ را به منظور کسب مزیتی موقت یا ختنی کردن تهدید شکست خود، دستور یا ترجیح دهد، همواره بر نظامی حقوقی که قصد داشته طرز رفتار در درگیری‌های مسلحانه را قاعده مند سازد (حقوق جنگ) سایه افکنده است. با این حال، در وضعیت‌های متقارن، موارد مذکور تعادل داشته‌اند که در حاشیه باقی بمانند. لذا اغلب محدود به مراحل نهایی جنگ و منحصر به نبردهای فردی که در آن شکست غیرقابل اجتناب به نظر می‌رسد، شده‌اند یا توسل به فریب و خدعه یا تاکتیک‌های مشابه ممنوعه، به عنوان تضمین شکست تاکتیکی فوری تلقی گشته‌اند.

در نتیجه تفاوت آشکار در قابلیت‌ها و توانمندی‌های نظامی طرفین برخی درگیری‌های معاصر، انگیزه‌ها، برای تخلف از حقوق بین‌الملل بشردوستانه در حد دستیابی به سطحی جدید

به نظر می‌رسند. تخلف از مقررات حقوق بین‌الملل بشردوستانه دیگر امری اتفاقی و محدود به حوادث موقتی و حاشیه‌ای در طول درگیری نیست، بلکه به یک مؤلفه ساختاری احیا شده تبدیل گشته که بسیاری از درگیری‌های مسلحانه کنونی را از موارد گذشته تفکیک می‌کند. به این دلیل که در مواجهه با دشمن کاملاً مجهز به برتری و قدرت فناوری، طرف ضعیف نظامی از همان ابتدا هیچ شانس برای پیروزی و بُرد در جنگ ندارد. نتایج جنگ اخیر علیه عراق، این عدم توازن قدرت و توانمندی را به خوبی توصیف می‌کند. در حالی که نیروی هوایی عراق هرگز امکان پرواز نیافت، نیروهای ائتلاف بیش از بیست هزار پرواز را انجام دادند. شواهد نابرابری قابل توجه در توانمندی نظامی متخاصمان در واپسین زمان درگیری بین حزب ا... لبنان و اسرائیل در دو دهه گذشته احتمالاً به تدریج در دسترس عموم قرار خواهد گرفت.

بدون پیش‌بینی تحلیل تفصیلی که آمد، باید متذکر شد که بی‌توجهی‌های گسترده ارتش عراق در طول درگیری‌های مسلحانه علیه نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا، به سطح مهمی از نابرابری آشکار ولی غیر انسانی در توان تسلیحاتی منتهی شد. رویه‌های ارتش عراق شامل توسل به سپرهای انسانی، سوء استفاده از علائم صلیب سرخ و هلال احمر، استفاده از مین‌های ضدنفر و استقرار اهداف نظامی در مناطق حمایت شده نظیر مساجد و بیمارستان‌ها بود. بدیهی است این خطر وجود دارد که طرف ضعیف‌تر از نظر نظامی که نمی‌تواند ضعف‌های نظامی طرف قوی را شناسائی کند، مجبور شود برتری دشمن را با توسل به روش‌ها و ابزارهای جنگ خارج از قلمرو حقوق بین‌الملل بشردوستانه کنار ببرد و خشی کند.

در عین حال، استفاده از تاکتیک‌های "غیرقابل تصور" (Unthinkable tactics) نظیر طفره رفتن تاکتیکی از معیارهای حقوق بین‌الملل بشردوستانه، مانعی ایجاد خواهد کرد که به آسانی نمی‌توان به صرف برتری نظامی بر آن تفوق یافت. صرف نظر از پیشبرد مخاصمات در عراق، تاکتیک‌های مورد عمل «فراح آیدید» رهبر شورشیان سومالی در سال ۱۹۹۳، نمونه خوبی از این امر است. نیروهای وی در شرایطی متعارف امکانی برای مقابله با نیروی هوای کاملاً مسلح و فناوریانه ایالات متحده نداشتند. با این حال، این نیروی شبه نظامی با استفاده بدیع از تسلیحات و سیستم‌های ارتباطی (که گزارش‌ها حاکی است که از خطوط تلفن تا فناوری‌های پیشرفته ارتباطی، متفاوت و متنوع بوده‌اند) و با توسل به تاکتیک‌های "غیرقابل تصور" و جنگ روانی شدید، به منظور پوشش دهی خود در رسانه‌های خبری، فرماندهی ایالات متحده

را قانع کرد که به رغم ضعفهای نظامی نیروهای سومالی، هزینه درگیر شدن در سومالی بسیار بالا است. در طول جنگ علیه عراق، استفاده مکرر نیروهای آمریکایی و انگلیسی از سلاح‌های "ناتوان کننده" (Incapacitation warfare) که تعداد زیادی قربانی غیرنظامی به دنبال داشت، بعضاً به حمله‌های کورکورانه و تا حدودی قصور از اتخاذ "کلیه احتیاط‌های ممکن" مقرر در حقوق بین‌الملل بشردوستانه نیز انجامید.

از این رو، انگیزه‌هایی آشکار برای هر دو طرف وجود داشت تا به صورت بالقوه، برای ایراد صدمه و خدشه به ملاحظات بشردوستانه و ضرورت به کارگیری چنین جنگ‌هایی، اولویت بالائی را قائل شوند.

فصل دوم کتاب

در فصل بعدی از این کتاب آرگوین تافت بررسی تاریخی خود را در مورد آنچه که وی جنگ نامتقارن می خواند آغاز کرده و اولین بررسی خود را به جنگ مارید (جنگ امپراطوری روسیه با مسلمانان قفقاز) اختصاص می دهد در این فصل می خوانیم:

یک سیاستمدار معاصر روسی اظهار می دارد «این سرنوشت روسیه است که پنجاه سالی یک بار در قفقاز بجنگد». این حرف‌ها را می توان چنین تعبیر کرد که ما همیشه جنگیده و خواهیم جنگید و کاری نمی توان کرد. لذا رهبران روسیه باید بدون نگرانی این خون را از وجدان خود پاک کرده و به تاریخ نسبت دهند.

نخستین مقابله قفقازها با روس ها یک سال پس از سقوط قازان صورت گرفت که تا ۱۵۵۷-۹۶۴ ادامه یافت و رهبر آن شخصی به نام سیدحسین از رهبران مسلمان منطقه بود که سرانجام دستگیر و اعدام شد. روسیه پس از تشکیل حکومت مرکزی در صدد سلطه بر اقوام مسلمان نواحی ولگا (قفقازی ها و باشقیرها) سبیری آسیای مرکزی و قفقاز برآمد اما همه اقوام مسلمان مدتی طولانی در برابر آن ایستادگی کردند. روس ها تصرف نظامی سرزمین های مسلمانان را با سیاست نظام یافته استعماری دنبال کردند و سرانجام طبقات حاکم قفقازی از میان رفتند مسلمانان از قازان اخراج شدند و غنی ترین زمین های آنان مصادره شد. روس ها در سراسر منطقه قلعه های تدافعی ساختند و تاجران و صنعتگران روس را در آنجا اسکان دادند. در پایان قرن دهم / شانزدهم اقوام گوناگونی در سرزمین سابق قازان سکونت داشتند و

در پایان قرن دوازدهم / هجدهم بیشتر جمعیت قلمرو کنونی جمهوری خودمختار قفقازستان روس تبار بودند

پس از یک دوره نسبی آزادی ادیان در دوران ایوان مخوف تبلیغ مذهبی شدیدی آغاز شد و تعداد نسبتاً زیادی از قفقازی‌ها مسیحی ارتدوکس شدند اما به جای زبان روسی برای خواندن و نوشتن از زبان قفقازی استفاده می‌کردند. امروزه آنان به صورت جامعه‌ای مجزا به نام «استاروکریشن»ها باقی مانده‌اند و از زبان سنتی خود به عنوان زبان دینی استفاده می‌کنند. از دوران حکومت اولین رمانف‌ها (۱۳۳۵-۱۹۱۷/۱۰۲۲-۱۶۱۳) تا دوره کاترین دوم (۱۷۱۱-۱۷۱۵/۱۷۶۲-۱۹۷۶) اقدامات گوناگونی برای ریشه کن کردن اسلام در این منطقه صورت گرفت مساجد تخریب و املاک وقفی مصادره شد مدارس ویژه‌ای برای فرزندان مسیحی شده گشایش یافت مسلمانان از روستاهایی که قفقازی‌های مسیحی شده داشتند به نقاط دوردست تبعید شدند، تبلیغ اسلام جرم محسوب گردید و مجازات مرگ برای آن در نظر گرفته شد. پترکیبر به این فعالیت مسیحی‌ها توانی تازه داد. در دوران فرمانروایی او (۱۱۳۷-۱۰۹۳/۱۷۲۵-۱۶۸۲) و آنا (حک: ۱۱۴۳-۱۱۵۳/۱۷۳۰-۱۷۴۰) مسلمانان بسیاری تحت تعقیب قرار گرفتند یا دستگیر شدند. در فاصله سال‌های (۱۱۵۶ تا ۱۱۵۳/۱۷۴۳-۱۷۴۰) از ۵۳۶ مسجد ناحیه قازان ۴۱۸ مسجد تخریب شد. این سیاست‌ها مهاجرت بزرگ قفقازی‌ها را به سوی ترکستان و استپ‌های قزاقستان و سیبری به دنبال داشت. قیام‌های بزرگ مردمی را نخست فتودال‌ها و سپس دو قزاق به نام‌های «استپان رازین» (در ۱۰۸۲-۱۰۸۱/۱۶۷۱-۱۶۷۰) و «پوگاچف» (در ۱۱۸۹-۱۱۸۷/۱۷۷۵-۱۷۷۳) رهبری کردند. روسیه اقوام مغلوب را به تغییر دین مجبور می‌کرد و ظاهراً به همین سبب قفقازی‌ها قیام کردند. قفقازی‌ها در کنار همسایگان مسلمان خود باشقیرها در قیام پوگاچف فعال بودند. کلیه این قیام‌ها سرکوب شد و در اوایل قرن سیزدهم / اواخر قرن هجدهم روحیه مقاومت در قفقازی‌ها و باشقیرها از بین رفت (بنیگسن و براکس آپ ص ۱۱۲). بعد از قیام پوگاچف سیاست تغییر دین اجباری اشتباه تشخیص داده شد. کاترین دوم اسلام را دین قانونی قفقازی‌ها اعلام کرد. او تبلیغات ضداسلام را متوقف کرد و هیئت روحانی مرکزی مسلمانان را در ۱۱۹۷/۱۷۸۳ در اورنبورگ به وجود آورد. تا یک قرن پس از آن بازرگانان قفقازی با دولت روسیه همکاری می‌کردند در دوره الکساندر دوم (۱۲۹۸-۱۲۷۱/۱۸۸۱-۱۸۵۵) به منظور اداره امور مسلمانان در ۱۲۹۵/۱۸۷۸ در اورنبورگ واوفا انجمن‌های

روحانی تشکیل شد. مفتی‌ها رئیس این انجمن‌ها بودند، وزارت‌کشور آنها را تعیین می‌کرد و به آنان حقوق می‌داد.

در آستانه ورود به دوران معاصر که در روسیه تقریباً مصادف با سلطنت کاترین دوم بود مسلمانان روسیه از پیشرفت اقتصادی بسیاری برخوردار بودند و بازرگانان قفقازی ولگا دادوستد با روسیه و چین و آسیای میانه را در دست داشتند. آنان سستی و محافظه‌کار بودند و می‌خواستند اسلام را در روسیه از تأثیر جریان‌های اصلاح‌طلبی — که در اواخر قرن دوازدهم / اواخر قرن هجدهم در جهان اسلام پدیدار شده بود — دور نگه دارند. در ۱۷۸۳/۱۱۹۷ کاترین دوم فرمان تأسیس تشکیلاتی رسمی و اسلامی را به نام «دایرة افتا» صادر کرد. پذیرفتن سیاست همسان‌سازی دینی از نظر مسلمانان محافظه‌کار بسیار دشوار بود و تنفر برگزیدگان قفقازی را از روس‌ها برانگیخت. قفقازی‌ها دریافته بودند که برای ادامه حیات جامعه خود باید به حقوق برابر فکری و فرهنگی و اقتصادی با روس‌ها دست یابند و می‌خواستند اسلام را به عنوان اساس جامعه مسلمان قفقازی حفظ کنند، امت اسلامی را متحد سازند و همه درگیری‌های اجتماعی و تعارض‌های جامعه خود را از میان بردارند. این طرز تفکر سبب پیدایش نوعی اندیشه اصلاح‌طلبانه و تجدد شد که قفقازی‌ها آن را «اصلاح‌طلبی» نامیده‌اند. این جنبش به عنوان اصلاح دینی آغاز شد و آغازگر آن شهاب‌الدین مرجانی (متوفی ۱۳۰۶/۱۸۸۹) بود.

قفقازی‌های ولگا در غربی‌ترین قسمت روسیه ساکن‌اند. از میان گروه‌های متعدد آنها دو گروه «قازانی» و «میشار» اهمیت بیشتری دارند. اگرچه هر یک از این دو گروه از لحاظ زبان و نژاد تفاوت‌هایی دارند ولی این تفاوت‌ها مانع ظهور زبان و فرهنگ مشترک در میان آنان نشده است. قفقازی‌های ولگا، از نیمه دوم قرن سیزدهم / نوزدهم ترجیح دادند که خود را با سایر مسلمانان یکی بدانند اما علاوه بر قفقازهای ولگا اقوام نام‌های دیگری نظیر قازانی (قازانلی) بلغار میشار و نیز قفقازی را برای خود به کار بردند. با وجود این روس‌ها و اقوام دیگر آنان را قفقازی نامیده‌اند. ترجیح قوم‌هایی جز قفقازی ممکن است واکنشی در برابر یکی انگاشتن قفقازی‌های ولگا با قفقازی‌های مغول بوده باشد. در پایان سده سیزدهم / نوزدهم متفکران برجسته قفقازی چون قیوم ناصری و شهاب‌الدین مرجانی نقش مهمی در احیای قوم نام قفقازی داشتند. مرجانی قازانی‌ها را قانع ساخت که از قفقازی نامیدن خود

شرمسار نباشند. روس‌ها واژه قفقازی را مانند دشنام به کار می‌بردند و بعضی قفقازی‌ها قفقازی بودن را نوعی کاستی می‌دانستند و از آن متنفر بودند و اصرار داشتند که قفقازی نیستند بلکه مسلمانند. ظاهراً احساس حقارتی که روس‌ها به قفقازی‌ها تلقین کرده بودند تا به امروز در میان قفقازی‌ها باقی مانده است.

به نوشته بنیگسن، شهاب‌الدین مرجانی تأثیر عمیقی بر گروهی از متفکران قفقازی گذاشته بود که منجر به توجه آنان به مسأله عقب ماندگی علمی و سیاسی مسلمانان در روسیه شد. آنان سعی کردند در جنبش اصلاح دینی راه حلی برای این مسائل بیابند و توانستند اسلام را در روسیه احیا کنند. در ۱۳۲۳/۱۹۰۵ اسلام در روسیه تشکیلات دینی قدرتمندی داشت به طوری که در جامعه مسلمانان ۲۵۰۰۰ مسجد و بیش از پنجاه هزار روحانی و هزاران مکتب و مدرسه فعالیت داشتند که از نظام آموزشی «جدید» اسماعیل گاسپیرالی (متوفی ۱۳۳۲/۱۹۱۴) پیروی می‌کردند. ادبیات اسلامی جدید به وجود آمد که به اصلاحات دینی و سیاسی می‌پرداخت و جراید گوناگون به تمام زبان‌های رایج در مناطق مسلمان نشین روسیه منتشر شده این نهضت اصلاح طلب قدرتمند به رهبری قفقازی‌های ولگا سبب ایجاد دو جناح مختلف روحانیان اسلامی شد، عناصر لیبرال و جوان‌تر که «نسل جدید» نام داشتند خواهان اصلاحات بودند و در این راه حتی در مخالفت با سلطنت تزاری از بورژوازی انقلابی روس جانب‌داری می‌کردند. سنت‌گرایان از لحاظ دینی و سیاسی محافظه‌کار و به تزار وفادار بودند.

اما به لحاظ تاریخی، شمال قفقاز برای امپراطوری روسیه و اتحاد شوروی عنصر مستقل سیاست کشور نبود که با این گرایش‌ها تغییر یابد، زیرا ارزش آن فقط این بود که از طریق این منطقه دسترسی به منطقه ماورای قفقاز تأمین می‌شد. روسیه از همین طریق قدرت خود را در منطقه اعمال می‌کرد و در حوزه‌های دریا‌های خزر و سیاه و در منطقه خاور میانه توانایی خود را جامه عمل می‌پوشاند. تصادفی نیست که توسعه‌طلبی گسترده امپراطوری در داغستان، چچن و چرکسیا و تلاش برای برقراری نظام اداری مرکزی در این مناطق تنها زمانی شروع شد که گرجستان به روسیه ملحق شد. جنگ قفقاز (سال ۱۸۲۹ یعنی موقع اعلام غزوات علیه روسیه از سوی امام کاظم‌الله) زمانی بروز کرد که مرز روسیه در ماورای قفقاز در نتیجه پیروزی‌ها بر ترکیه و ایران در مجموع شکل گرفته بود. شمال قفقاز در سیاست امپراطوری روسیه و اتحاد شوروی یک منطقه حاشیه‌ای بود. در طول حدود صد و پنجاه سالی که از زمان

پایان جنگ قفقاز گذشته بود، در این منطقه نه توسعه بلکه تأمین امنیت و ثبات مدنظر بود. این کار به تعبیر سیاستمداران قرن‌های نوزده و بیست به معنی تحکیم نظارت امپراطوری بر قفقاز بود. البته، این سیاست مانع از اجرای بعضی طرح‌های نوسازی قفقاز نمی‌شد که در این رابطه می‌توان به ریشه‌کن کردن بردگی و محدود کردن کاربرد بعضی اصول «حقوق عادی» که با قوانین امپراطوری سازگار نبود، اشاره کرد. ولی آنچه که اساس این گونه ابتکارات را تشکیل می‌داد، تمایل به تأمین امنیت منطقه‌ای بود. باید این واقعیت را در نظر گرفت که انتخاب راهبرد مقامات رسمی با تفکر سیاسی نخبگان امپراطوری روسیه (و بخش عمده نخبگان اروپایی قرن نوزده) سازگار بود که به صورت ساده‌تر و به‌تر توسط بلشویک‌ها نیز اقتباس شده بود. در این گونه تفکر سیاسی، قدرت دولتی که با مفاهیم وسعت سرزمین و زور نظامی تعبیر می‌شد، ارزش اساسی محسوب می‌شد.

لذا بارزترین نمونه تماس و تأثیر متقابل روسیه و شمال قفقاز که افکار عمومی سراغ دارد، تجربه جنگ است (سیاستمداران نیز با عنایت به ویژگی‌های فعالیت حرفه‌ای خود اغلب این کلیشه ذهنی را تکرار می‌کنند). مناقشه چچنی و اعمال نظامی آنان برای پژوهش در تاریخ مشترک و جستجوی گزینه‌هایی جز جنگ و تقابل، فراهم نمی‌کنند. همچنین علاقه به کشف جهت‌گیری روند تحول در این روابط ایجاد نمی‌شود. افکار عمومی همیشه خیال می‌کند که اگر اکنون چیزی وجود دارد، همان چیز همیشه وجود داشته و خواهد داشت. رشد علاقه به جنگ قفقاز قرن نوزده این روحيات عمومی را منعکس می‌کند. درست است که این علاقه به مسایل تاریخی باعث پیشرفت معینی در پژوهش‌های تاریخ دانان شده و نیز بعضی کلیشه‌های ذهنی مربوط به قفقاز را از بین برد. ولی از سوی دیگر، در اذهان مردم روسیه ذکر کلمه قفقاز فقط جنگ را تداعی می‌کند که در چارچوب همین شیوه تفکر، تشابهات بی‌پایانی بین عصر حاضر و دوران شاملیل باسایف که او را امام مسلمین می‌خواندند، جستجو می‌شود. ناگفته پیداست که تاریخچه روابط روسیه با چچن‌ها، آوارها، کاباردی‌ها، اینگوش‌ها و آستی‌ها فقط به جنگ ختم نمی‌شود.

در این رابطه جا دارد اوضاع منحصر به فرد و بی‌نظیر شمال قفقاز را که روسیه با آن مواجه می‌شود، مورد توجه قرار دهیم. فقط از این طریق می‌توان بدون توسل به تشبیهات تاریخی، چالش حقیقی معاصر قفقاز را درک کرد. در این زمینه نمی‌توان از ژئوپلیتیک

اجتناب کرد. یکی از عناصر اساسی اوضاع کنونی قفقاز این است که تنها قسمت واقع در شمال رشته کوه‌های قفقاز بزرگ به روسیه تعلق دارد که این امر عواقب مهمی به دنبال دارد.

با ایجاد دولت‌های مستقل در ماورای قفقاز، اوضاع شمال قفقاز دچار تغییرات اساسی شد. اکنون مقامات روسیه نمی‌توانند این منطقه را به عنوان منطقه‌ای حاشیه‌ای تلقی کنند. اگر در قرن‌های نوزده و بیست این منطقه به تعبیری در «پشت جبهه» کشور قرار داشت، اکنون به قلعه مقدم روسیه مبدل شده است. به عبارت دیگر، بار ژئوپولیتیکی که روسیه و اتحاد شوروی بین شمال قفقاز و ماورای قفقاز تقسیم می‌کردند، اکنون تماماً بر دوش شمال قفقاز افتاده است. در شرایط کنونی رسیدن به هدف «استی» سیاست روسیه در شمال قفقاز یعنی تأمین امنیت، با مشکلات فزاینده‌ای رو برو می‌شود. هنگامی که جنگ دوم چچن تازه شروع می‌شد، نمایندگان ریاست گرجستان، چچن را به «کیسه‌ای بدون ته» تشبیه می‌کردند و ادعا می‌نمودند که نیروهای فدرال نمی‌توانند از انتقال شبه نظامیان به گرجستان مانع کنند. این یکی از ویژگی‌های مناقشه جاری چچنی است که فرق آن را با جنگ قفقاز قرن نوزده تشکیل می‌دهد. در حالی که در جریان جنگ قرن نوزده، مناطق بسته از جنوب و شمال با نیروهای امپراطوری مبارزه می‌کردند، اکنون راه در سمت جنوب باز است. در جریان هر دو جنگ چچن مواضع نامشخص مقامات گرجستان (به خصوص دولت شواردنادزه) این مشکل را مضاعف می‌کرد. از سوی دیگر، باید گفت که اوضاع ژئوپولیتیکی جدید قفقاز به سیاست خارجی روسیه امکانات جدیدی داده است. به عنوان مثال، رویارویی روسی-ترکی که در قرن نوزده یکی از عوامل اساسی اوضاع بین‌المللی منطقه دریای سیاه و قفقاز بود، اکنون کمتر احساس می‌شود. وجود منطقه پوشالی تشکیل شده از دولت‌های مستقل ماورای قفقاز، موجب کاهش توان بالقوه مناقشه در روابط بین مسکو و آنکارا شود. دوری از تقابل و رویارویی می‌تواند به روسیه فواید زیادی را بدهد که مسکو قبلاً نمی‌توانست از آنها استفاده کند. یکی از مشکلات روسیه این است که خود را اغلب به عنوان امپراطوری روسیه یا اتحاد شوروی «مقصور» تلقی کرده و از منطق ژئوپولیتیکی آن دولت‌ها پیروی می‌کند. در قفقاز عدم مطابقت این منطق با اوضاع حقیقی بیشتر از هر جای دیگر احساس می‌شود. آن جنبه «چالش قفقازی» که به صورت کم و بیش مشروط می‌تواند به عرصه ژئوپولیتیکی نسبت داده شود، قبل از همه با این سؤال ارتباط دارد که روسیه برای افتادن بار جدید ژئوپولیتیکی بر دوش شمال

قفقاز تا چه اندازه‌ای آمادگی دارد؟ این آمادگی ناظر بر کنترل تمام عیار مسکو بر این منطقه و تأمین امنیت آن است. در شرایط کنونی شمال قفقاز باید نه فقط قلعه مقدم بلکه کارت ویزیت روسیه در منطقه شود. پروژه‌های گوناگون همگرایانه‌ای چون «خانه قفقازی» که توسط حاج احمد نوحایف شخصیت اجتماعی چچنی با اعتبار جنجالی تبلیغ شده و در مسکو به عنوان خطر برای منافع روسیه در منطقه تلقی شد، فقط تا زمانی می‌توانند مطرح شوند که روسیه نتواند برنامه مؤثر توسعه شمال قفقاز را طراحی و عملی کند که برای قفقاز جنوبی هم الگو ایجاد کند.

نبرد شبه نظامیان شامیل باسایف به داغستان در تابستان سال ۱۹۹۹ در ادامه تجربه تاریخی جنگ امام کاظم... و سید حسین با نیکلای دوم و ملکه کاترینا بود که «قواعد بازی» را رد و قالب اصول جدیدی به وجود آورد. او معلوم کرد که نه دولت مستقل ملی (که در واقع وجود داشت) بلکه ایجاد «دولت اسلامی» در قفقاز را منتظر دارد. لذا سبب شد تا این مناقشه حالت قومی خود را از دست دهد. مقاومت با مرکز فدرال زیر شعارهای نه ملی‌گرایانه بلکه اسلامی تنظیم شد. در حالی که قبلاً اسلام تنها یکی از عناصر هویت قومی چچن‌ها را تشکیل می‌داد، اکنون جدایی‌طلبی به عنصر وابسته ایدئولوژی اسلامی تبدیل گردیده، البته، شامل باسایف به راحتی از زبان قدیمی «استقلال ملی» در منازعات خود استفاده می‌کرد اما در عمل شیوه‌ای دیگر را از خود نشان داد. با این وجود، تمامی رفتارهای خود را در حوزه ایدئولوژی اسلامی فعال می‌نمود. و فقط به صورت کاربردی از عوامل دیگر استفاده می‌کنند. از این رو مجدداً نظریه اسلام رادیکال به محوری حق طلبانه تبدیل شده است که سایر مناقشات این منطقه اعم از اقتصادی، سیاسی و عقیدتی، بر آن استوار شود. این مناقشات در «میدان تعارض قوای» این ایدئولوژی سازمان یافته و تقویت می‌شوند. طرفین مناقشات از همان جا استدلال‌ات جدید را کسب می‌کنند. سلول‌های مناقشه با استفاده از این ایدئولوژی به سراسر منطقه سرایت می‌کنند. که یکی از اثرات آن و یکی از گرایش‌های دهساله اخیر، شیوع اسلام سیاسی به خارج از کانون سنتی آن است. اسلام بنیاد گرای قفقازی اوایل سال‌های ۱۹۹۰ در داغستان و چچن ریشه دوانده بود. یکی از علل این امر آن است که این جمهوری‌ها همیشه در شمال قفقاز بیشتر از همه اسلامی بوده‌اند و این که جنبش‌های سیاسی زیر پرچم سبز اسلام در این جمهوری‌ها از سابقه زیادی برخوردارند. ولی گسترش این ایدئولوژی در میان

قره‌چایی‌ها، چرکس‌ها، بالکاری‌ها، کاباردی‌ها و اینگوش‌ها، پدیده اصولاً جدیدی است. درجه اسلامی‌سازی این اقوام همیشه به مراتب پایین‌تر بوده و اسلام در این جمهوری‌های هرگز در سیاست نفوذ چندانی نداشته است.

جالب توجه است که در قره‌چای - چرکسیا و کاباردا - بالکاریا، اسلام‌گرایی رادیکال یک پدیده شهری است، نه روستایی و اقشار حاشیه‌نشین شهری تکیه‌گاه اجتماعی این پدیده را تشکیل می‌دهند. «انجمن اسلامی شماره ۳» که آپیمز گوچیایف رهبر آن به انفجارها در مسکو متهم می‌شود، در شهر قره‌چایفسک مستقر بود. منطقه استخراجی با اقتصاد راکد به نام «تیرنواز» در جمهوری کاباردا-بالکاریا، یکی از اماکن گماشتن داوطلبان برای دسته رسلان گلایف، فرمانده صحرایی معروف دیگر شده است. سرنوشت کازیک شایلیف، جانشین گوچیایف در مقام رئیس «انجمن اسلامی» می‌تواند از نظر مطالعه چگونگی رهبران جنبش‌های اسلام‌گرای منطقه جالب باشد. وی اواسط سال‌های دهه ۱۹۹۰ به دین علاقه‌مند شد و ابتدا پروتستان باپتیست و سپس مسلمان شد. از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که پیروان «اسلام پاک» در این جمهوری (بر خلاف داغستان که آنجا سنت تربیت اسلامی هرگز قطع نشده بود)، تازه‌پا هستند و به همین دلیل به اندیشه‌های افراطی علاقه نشان می‌دهند. اسلام‌گرایی، یکی از گرایش‌های نیرومند سیاست معاصر جهانی است. این پدیده چهره‌های گوناگونی دارد و نباید فقط با شخصیت‌هایی چون شامل باسایف برابر محسوب شود. رجب طیب اردوغان نخست وزیر ترکیه، ریاست حزبی با ایدئولوژی اسلامیستی را بر عهده دارد ولی با این وجود اصلاحاتی را اجرا می‌کند که باید زمینه‌ساز الحاق کشور متبوع وی به اتحادیه اروپا شود.

ویژگی منطقه شمال قفقاز این است که اینجا فقط نوع افراطی اسلام‌مبم مشاهده می‌شود که کاملاً به اندیشه جهاد علیه کفار ختم شده و هیچ برنامه سیاسی دیگری ندارد. جالب توجه است که تروریست‌هایی که در خاک روسیه فعالیت می‌کنند، معمولاً هیچ درخواست مشخصی مطرح نمی‌کنند. حتی خواست‌هایی که اعلام می‌شوند، به صورت یک برنامه معقولانه و قابل بررسی شکل نمی‌یابد. برای مثال، در جریان حوادث گروگان‌گیری «نورد اوست» بسلان بر خروج نیروهای فدرال از چچن تأکید شده بود. ولی حتی اگر فرض کنیم که مرکز فدرال ازن (که جمهوری‌های وابسته به روسیه را مدیریت می‌کند) خواست

تروریست‌ها را اجرا کند (که مرکز فدرال هرگز این کار را نخواهد کرد و شامل باسایف این واقعیت را می‌داند)، معلوم نیست بعداً چه خواهد شد. آیا در چچن ساخت دولت اسلامی شروع خواهد شد؟ قبلاً این کار را کرده بودند ولی همه تلاش‌ها در این زمینه تا سال ۱۹۹۸ با شکست کامل روبرو شده بود. آیا جامعه جهانی می‌تواند چچن تحت ریاست باسایف را به عنوان دولتی مستقل به رسمیت بشناسد؟ چنین چیزی محال است، زیرا در غرب و شرق عدم سازگاری شدید با اسلام‌میس افراطی توأم با تروریسم به وجود آمده است. روند ساخت «دولت اسلامی» باید با چه حدود جغرافیایی محدود شود؟ در سال ۱۹۹۹ معلوم شد که مبتکرین این طرح به چچن بسنده نمی‌کنند. منطق کنونی مقابله با تروریسم ناظر بر آن است که روسیه در قفقاز با دشمن سازمان یافته‌ای روبرو شده است که اهداف معینی را دنبال می‌کند ولو این که این اهداف واقعاً وحشتناک‌اند. عده‌ای از ناظرانی که نمی‌توانند اهداف ترتیب دهندگان و مجریان اعمال تروریستی را درک کنند، به جستجوی یک نوع توطئه می‌پردازند که این تلاش‌ها نیز طبیعتاً بی‌نتیجه باقی می‌ماند. مشکل همین است که هیچ هدف معقولانه‌ای در کار نیست. دشمن تشکل یافته (به لحاظ سیاسی) هم وجود ندارد. فقط تعداد نسبتاً معدود جنایتکاران متعصب و تشنه خون دیگران وجود دارند که از مدل ابتدایی ایدئولوژیکی استفاده می‌کنند تا این رفتار خود را توجیه کنند. این الگوی ایدئولوژیکی تحت تأثیر ترس‌ها، شبهات، نگرانی‌ها و تنفرهایی به وجود آمده که جو شمال قفقاز از آن اشباع شده است.

مبارزان شمال قفقاز پیش از این که چالش نظامی - سیاسی ایجاد کند (که در سطح رسمی همین مسأله اعلام می‌شود)، چالش سیاسی و اخلاقی را به وجود آورده‌اند ولو این که کنار هم گذاشتن واژه‌های «سیاسی» و «اخلاقی» ممکن است عجیب و قریب به نظر برسد. به طور مثال مقامات رسمی چند جمهوری شمال قفقاز مشغول مبارزه با مبارزان مذهبی (یعنی اسلامی) هستند. بدون شک، این کار شایان تحسین و تجلیل است. ولی این مقامات رسمی در دوران شوروی تربیت شده بودند و در مبارزه خود با این پدیده از روش‌های نه سیاسی، بلکه اداری و قهری استفاده می‌کنند. یک روز مقامات رسمی جمهوری کابارد-بالکاریا متوجه شدند که اکثریت مطلق مسلمانان متدین به مساجد رسمی وابسته به اداره روحانیت مسلمانان جمهوری نمی‌روند بلکه مساجد دیگر را ترجیح می‌دهند. واکنش رهبران جمهوری بسیار ساده بود: در شهر نالچیک، مرکز این جمهوری، همه مساجد را جز یک مسجد جامعی که با

پول یکی از قوم و خویشان رئیس جمهور ساخته شد، تعطیل کردند. در میان مسلمانان شایعاتی پخش شد که در این مسجد دوربین‌های ویدئو نصب شده‌اند که سازمان فدرال امنیت به وسیله آنها بر همه نمازگزاران نظارت می‌کند. بعد از آن مراسم نماز به خانه‌های خصوصی منتقل شد. در یک مثال دیگری شاهد هستیم که در سال ۱۹۹۹ بعد از انفجار مجتمع‌های مسکونی در مسکو، معلوم شد که این کار یک شخص قره‌چایی به نام آپیمز گوجیایف است و این که در جمهوری قره‌چای چرکسیا چند سازمان اسلام‌گرا فعالیت می‌کنند. مقامات جمهوری تصمیم گرفتند با افراط اسلامی مبارزه کنند. راه حل ساده‌ای انتخاب شد: پلیس هر کسی را که ریش داشت، دستگیر می‌کرد.

واقعیت این است که همه جمعیت‌های مذهبی که از اداره روحانیت مسلمانان جمهوری استقلال معینی دارند، حتماً افراطی و بنیادگرا نیستند. در موارد خیلی زیادی، این سازمان‌ها فقط یک نوع شکل محلی مذهبی هستند که البته با برداشت‌های اروپایی از استانداردهای جامعه مدنی سازگار نیستند اگر معاشرت با این سازمان‌ها و جمعیت‌ها فقط با کمک پلیس صورت می‌گیرد، آنها ناگزیر رادیکال خواهند شد.

فصل سوم: جنگ ترانسووال (نبرد بوئرها و انگلستان)

در این فصل کتاب به جنگی دیگر در آفریقا فی مابین دو طرف قوی و ضعیف پرداخته می‌شود.

این فصل به جنگ بوئرها و سپاهیان بریتانیا در منطقه ترانسووال می‌پردازد. مهاجرین هلندی این ناحیه که بوئر خوانده می‌شدند (بوئر در زبان هلندی به معنی دهقان است) می‌خواستند سنت‌ها و مذهب کالونیست خود را حفظ کنند، آنها برای فرار از استعمار انگلستان با کاروان‌های زیادی به سوی شمال کوچ کردند، این کوچ دسته جمعی بین سال‌های ۱۸۳۵ تا ۱۸۳۷ میلادی انجام شد. بوئرها هنگام فرار از دست انگلیسی‌ها در مسیر کوچ خود با قبایل زولو برخورد کردند و جنگ‌های خونینی بین آنها در گرفت، بوئرها در سرزمین‌هایی که از جنگ قبایل زولو خارج کرده بودند، جمهوری ناتال را تأسیس کردند، اما انگلیسی‌ها که به این منطقه ساحلی و راهبردی چشم دوخته بودند، آن ناحیه را نیز به تصرف درآوردند، بوئرها به ناچار به ناحیه مرکزی آفریقای جنوبی کوچ کرده و جمهوری ترانسووال و دولت آزاد اورانژ را تأسیس کردند، این خرده‌کشورها هنگام تأسیس به ترتیب دارای بیست و پنج هزار و ده

هزار جمعیت سفید پوست بودند، اما با کشف طلا در سال ۱۸۸۶ میلادی در ویتواتر سرانند در قلب اراضی بوئرها، توجه انگلیسی‌ها به این ناحیه جلب شد، لندن برای خاتمه دادن به مساله بوئرها قوانین تبعیض آمیزی را به آنها تحمیل کرد تا بتواند از آنها بهانه‌ای به دست آورد، در عین حال «جوزف چمبرلن» صدراعظم انگلستان تهدیدات علیه پل کروگر رییس جمهور سالخورده بوئرها را افزایش داد، سرانجام در نهم اکتبر سال ۱۸۹۹ میلادی، چمبرلن به کروگر اعلان جنگ داد، بوئرها با با گذاشتن کمین و عملیات شبانه و آتش زدن انبارهای انگلیسی و تحریک مذهبی تمامی مردم در مقابل ابرقدرت آن زمان مقاومت کردند و در چندین نبرد بر نیروهای انگلیسی پیروز شدند اما در پنجم ژوئن سال ۱۹۰۰ میلادی ژنرال انگلیسی هوراشیو کیچنر شهر زوهانسبورگ را تصرف کرد، باز بوئرها دست به جنگ‌های چریکی نامنظم زدند، انگلیسی‌ها برای جلوگیری از حملات چریکی، اردوگاه‌های جنگی محصور می‌شدند به سنت گذشته خود را ایجاد کرده و بیش دویست هزار بوئر از پیرمرد و زن و کودک را در شرایط رقت باری در این اردوگاه‌ها اسکان دادند، به گونه‌ای که بیش از سی هزار نفر از بوئرها به دلیل شرایط بسیار نامساعد جان خود را در این اردوگاه‌ها از دست دادند، و بوئرها به تدریج توان زندگی در شرایط سخت را از دست دادند. در این نخستین جنگ بزرگ مستعمراتی که دو قوم اروپایی مستعمره‌چی مهاجر به جان هم افتادند از صد هزار مبارز بوئر هفت هزار نفر کشته شدند (بدون احتساب قربانیان غیرنظامی اردوگاه‌ها) و از پانصد هزار سرباز انگلیسی که به جنگ اعزام شده بودند، بیست و دو هزار نفر به قتل رسیدند. سرانجام انگلیسی‌ها در پیروس توانستند بوئرها را به سختی شکست دهند، به این ترتیب ترانسوال و اورانژ استقلال خود را از دست دادند، اما انگلیسی‌ها برای جلوگیری از قیام دوباره بوئرها، حقوق مدنی، زبان بوئرها موسوم به افریکاناس را به رسمیت شناخته و لندن تعهد کرد غرامت جنگی برای جبران خسارت‌ها به بوئرها بپردازد، به این ترتیب در روز سیویکم می سال ۱۹۰۲ میلادی جنگ خونین بوئرها خاتمه یافت، این برای نخستین بار بود که امپریالیسم بریتانیا با یک مقاومت بی سابقه مردمی و چریکی به سبک اروپا مواجه شده بود

اما دور دوم جنگ بوئرها با انگلستان از ۱۱ اکتبر سال ۱۸۹۹ به گونه‌ای دیگر آغاز شد، بوئرها پس از تصرف منطقه کیپ (دماغه امید نیک) توسط انگلستان به نقاط شرقی و شمالی رفته و دو جمهوری تازه برای خود ایجاد کرده بودند. در میان این مهاجران، گروهی کالونیست

آلمانی و اشغالگر هم دیده می‌شدند. این مهاجران قدیمی چون انگلیسی‌ها را همه جا در تعقیب خود دیده بودند، سرانجام دست به مقاومت مسلحانه زدند. این مقاومت هنگامی در سطحی وسیع آغاز شد که انگلیسی‌جمهوری ترانسوآل را ضمیمه ایالت «کیپ» کرد. جنگ از ۱۶ دسامبر ۱۸۸۰ آغاز شد. در دور اول جنگ، انگلیسی‌ها شکست خوردند و فرمانده آنان ژنرال «کالی» نیز کشته شد. ویلیام گلدستون نخست وزیر وقت انگلستان که چنین دید و به واقعیت پی برد، از در سازش وارد شد و خود مختاری ترانسوآل را پذیرفت. مجدداً پس از افزایش حضور انگلیسی‌ها در استخراج طلا در ترانسوآل هزاران انگلیسی برای کار در معادن وارد این منطقه شدند و بوئرها که چنین دیدند بر کارگران غیر بومی و شرکت‌های انگلیسی استخراج طلا، مالیات سنگین بستند و تازه واردها را از شرکت در انتخابات و کسب مقام دولتی در آن منطقه محروم کردند. این وضعیت، باعث اعتراض معدن داران شد و به وزارت مستعمرات در لندن شکایت بردند. این وزارت به دولت محلی بوئرها اولیما توم داد که به آن توجه نشد. به دستور لندن مجدداً نیروی نظامی انگلستان مستقر در «کیپ» وارد عمل شد و دور دوم جنگ از یازدهم اکتبر ۱۸۹۹ آغاز گردید اما این بار هر حمله نظامی انگلیسی‌ها به شکست انجامید. این بار بوئرها شیوه جنگ چریکی خود را تغییر دادند آنان لباس غیر نظامی به سبک انگلیسی‌ها می‌پوشیدند و از کمینگاه خود به آنان حمله می‌بردند. همچنین، این بار دولت‌های اروپایی متخاصم با انگلستان به ویژه آلمان‌ها به بوئرها اسلحه و آموزش نظامی می‌دادند، به گونه‌ای که تا آخرین ماه‌های این جنگ بیست و نه ماهه از نیروی دوپست و پنجاه هزار نفری انگلستان کار موثری برنیامد. انگلستان بهترین سربازان و ژنرال‌های خود را از جمله ژنرال کیچنر، ژنرال کمپ، ککوچ و رابرتز را به جنگ بوئرها فرستاده بود. جنگ در سی و یکم ماه: ۱۹۰۲ با امضای پیمان ورینیگینگ پایان یافت. دولت انگلستان طبق این پیمان سه میلیون پوند به بوئرها داد، خود مختاری آنان را به رسمیت شناخت و قول داد که بعداً اجازه دهد جمهوری فدرال آفریقای جنوبی را تشکیل دهند و به این وعده‌های خود هم عمل کرد.

این جنگ‌ها اختلاف سفید و سیاه را در آفریقای جنوبی افزایش داد، زیرا در طول جنگ، انگلیسی‌ها سعی کرده بودند از سیاهپوستان محلی بر ضد بوئرها استفاده کنند. سرانجام بوئرها (آفریکانرها) با محروم کردن اکثریت سیاهپوست، حکومت اقلیت ایجاد کردند که تا آخرین دهه قرن بیستم ادامه داشت به گونه‌ای که دولت اقلیت بوئر و سفید پوست آپارتاید بورتریا

چون نگران احتمال مداخله نظامی قدرت‌ها به سود سپاهان بود، سلاح پیشرفته از جمله بمب اتمی نیز برای خود تولید کرده بود و...

نتایج دیگر این جنگ‌ها، روی کار آمدن حزب لیبرال در انگلستان، ایجاد جنبش مشتمل زنان در چین علیه مستعمره انگلستان، روشن شدن مردم مستعمرات که افسانه قدرت نظامی انگلستان پوچ بوده و در برابر اراده مردم هیچ است و ایجاد جنبش‌های استقلال طلبی، و نیز گسترش احساسات ضد انگلیسی در اروپا شد که جزئیات اخبار مربوط به جنگ‌های بوئر را در روزنامه‌هایشان می‌خواندند.

فصل چهارم: نبرد والوال: به کارگیری گازهای شیمیایی در جنگ‌های نابرابر

فصل چهارم به شیوه دیگری از جنگ نامتقارن که با ورود گازهای شیمیایی همراه است اختصاص دارد. «ایوان تافت» در شروع فصل می‌نویسد:

از گذشته‌های دور، بین فرایندهای دانش و فناوری و نوع سلاح‌هایی که جوامع بشری برای بهره‌گیری از آنها در جنگ ابداع و اختراع می‌کرده‌اند، ارتباط نزدیکی وجود داشته است. در دوران معاصر، این پیوستگی بر اثر تحولات و پیشرفت‌های بشری قبل از دوران صنعتی در جنگ‌ها بیشتر بوده است.

ارزش تاکتیکی گاز شیمیایی در این صحنه‌ها با توجه به شرایط جوی، میزان پراکندگی یگان‌ها، چه در حرکت و چه در حالت سکون، حرکت‌های سریع جنگی، وسعت منطقه مورد دسترس برای مانور، طول خط جبهه و ارتباط، محدود شده بود.

در جنگ ایتالیا و ایتوبی (۱۹۳۶-۳۷) که با حمله ایتالیا به آن کشور آغاز شد، ایتالیایی‌ها برای سرکوبی مقاومت سربازان ایتوبی گلوله‌های حاوی گاز سمی به کار بردند که سبب شکست فاجعه‌بار ایتوبیایی‌ها شد. ایتوبی‌ها نه تنها از تجهیزات لازم برای پدافند در برابر این نوع جنگ‌افزارها بی‌بهره بودند، بلکه وسایل معمول پزشکی هم در اختیار نداشتند.

در روز دوم اکتبر سال ۱۹۳۵ میلادی بنیتو موسولینی، دیکتاتور فاشیست ایتالیا پس از یک سخنرانی جنگ‌جویانه خطاب به مردم ایتالیا دستور حمله ارتش فاشیست ایتالیا به کشور ایتوبی را صادر می‌کند. موسولینی چند ماه پیش از این تاریخ بهانه آورده بود که در روز بیست و سوم نوامبر سال ۱۹۳۴ میلادی بازرسان ایتالیایی در مرز مستعمره ایتالیایی سومالی و امپراتوری ایتوبی مورد حمله قرار گرفته‌اند.

نگوش (لقب امپراتوری اتیوپی) هایل سلاسی اول، اولین مقاومت را در منطقه والوال در عمق صد کیلومتری خاک اتیوپی سامان داد و همزمان به جامعه ملل، که یک سازمان فراملیتی بود که در پایان جنگ جهانی اول ایجاد شده بود و اتیوپی از سال ۱۹۲۳ میلادی عضو آن شده بود، اعتراض کرد. هر چند، جامعه ملل که وظیفه‌اش حفظ صلح میان کشورهای عضو بود در نخستین تجربه خود که از زمان موجودیتش در بوته آزمایش قرار گرفت شکست خورد. موسولینی می‌خواست انتقام شکست تحقیر آمیز ارتش ایتالیا را که در سال (۱۸۹۶) در مقابل نیروهای اتیوپیایی نگوس منلیک، امپراتور اتیوپی در اول در «آدوا» تجربه کرده بود، بگیرد و یک امپراتوری مستعمراتی ایجاد کند که شایسته ایتالیای فاشیست باشد و برای این کار می‌خواست به تنها کشور آفریقایی که از جنگ استعمار اروپا تا آن زمان رهیده بود حمله کند.

در جنگ «والوال» در اتیوپی به فرمان موسولینی یک سپاه کامل ایتالیایی شامل ۴۰۰۰۰ نفر با پشتیبانی تانک‌ها و نیروی هوایی شرکت کرده بودند که بتوانند اتیوپی را از طریق سومالی و اریتره، دو مستعمره ایتالیا در منگنه قرار دهند. اما در حمله نخست خود علی‌رغم بمباران‌های وحشیانه و استفاده از بمب‌های فسفری و تجهیزات پیشرفته نظامی، نیروهای ایتالیایی نتوانستند به یک پیروزی سریع دست یابند، بلکه نیروهای اتیوپی با تیروکمان و تفنگ‌های قدیمی و با آشنائی با شرایط خاص زیست محیطی منطقه خود در مقابل نیروهای فاشیست ایتالیا دست به مقاومت شدیدی زده و در نهایت ارتش فاشیستی ایتالیا را متوقف و در چندمحور به عقب نشینی وادار کردند، ولی در نهایت پس از چندین ماه و با استفاده از سلاح‌های شیمیایی و گاز خردل به دشواری توانستند مقاومت اتیوپیایی‌ها را درهم بشکنند و مارشال بادولیو، فرمانده ارتش‌های آفریقایی ایتالیا سرانجام با یک لشکر به هم ریخته وارد آدیس آبابا، پایتخت اتیوپی شد.

ایتالیا در نظر داشت که پس از تصرف حبشه، اریتره و سومالی را به هم متصل کند، در این جنگ دربرخی منابع شمارکشته شدگان ایتالیا، بیش از ۱۰۰۰۰ تن ذکر شده است. به تعبیری جنگ ایتالیا - اتیوپی یک درگیری نامتقارن بود که بین ایتالیا و اتیوپی حادث گردید. زیرا در این جنگ گزینه راهبردی ایتالیا استفاده از سلاح‌های شیمیایی بود. این کشور از خطرات ناشی از به کارگیری گاز خردل که یک سلاح ممنوعه بود آگاه بود اما آن را در اختیار فرماندهان خود قرار داد تا از آن بهره‌برداری نمایند. هرچند که این جنگ در ابتدا یک درگیری

متعارف بین ارتش بسیار مجهز ایتالیا و ارتش نسبتاً ضعیف ایتویبی بود اما تحولات ناشی از شکست ایتالیا در چند جبهه این جنگ را به سمت نامتقارن پیش برد، به گونه‌ای که در ماه مه سال ۱۹۳۶، "هایلی سلاسی" امپراتور ایتویبی از کشور گریخت و ارتش ایتالیا در کشوری بدون امپراطور وارد "آدیس آبابا" پایتخت آن کشور گردید. اما با این وصف جنگ هنوز به پایان نرسیده بود بلکه از سال ۱۹۳۷ الی ۱۹۴۰ جنگ چریکی در آنجا تداوم یافت و جواسمی انگلستان نیز به این درگیری پیوست و مردم ایتویبی را علیه ارتش ایتالیا شورانید.

نکته بارز در این جنگ بی‌توجهی قدرت‌های بزرگ در استفاده از فناوری‌های ویژه بود، زیرا ایتالیا در ۱۷ ژوئن سال ۱۹۲۶ کنوانسیون منع به کارگیری گازهای شیمیایی را که به تازگی کشف شده بود، امضاء کرده بود ولی انتقال گاز خردل به جبهه جنگ علیه ایتویبی این‌گونه توجیه شد که این اقدام در راستای دفاع از سربازان در قبال استفاده احتمالی ایتویبی از تسلیحات شیمیایی صورت پذیرفته است اما هم چون استفاده آمریکا از بمب اتم در جنگ ناکازاکی استفاده از گاز خردل توسط ایتالیا چهره جنگ را تغییر داد. زیرا ایتویبی‌ها تا حدی از نظر روانی خود را آماده برخورد با بمباران‌ها، توپخانه‌ها، مسلسل‌ها و حتی تانک‌ها نموده بودند، اما نمی‌دانستند و نمی‌توانستند با گاز خردل چگونه مبارزه کنند. گاز خردل استفاده شده موجب کشته شدن نه تنها نیروهای نظامی ایتویبی بلکه سایر افراد و از بین رفتن مزارع و احشام آن کشور گردید هرچند گزینه استفاده از گاز خردل توسط ایتالیا توانست اهداف کوتاه مدت نظامی را در پی داشته باشد اما نتوانست اهداف سیاسی این کشور را تأمین نماید.

فصل پنجم: مقاومت چریکی در ویتنام و شکست اشغالگران

«ارگوین نافت» در این فصل به جنگ ویتنام پرداخته و درگیری‌ها در ویتنام طی سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۵۴ را به طور مشروح بیان نموده است. وی پس از ارائه اطلاعاتی در زمینه مسائل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، جغرافیایی، محیطی و نظامی ویتنام، به بیان درگیری در این کشور پرداخته و به طور سلسله‌وار حوادث را بیان می‌نماید و به شناخت تاکتیک‌های مورد استفاده ویت‌کنگ‌ها در نبرد با اشغالگران کشور خود در دو مقطع درگیری با ارتش کلاسیک فرانسه و آمریکا می‌پردازد.

در اولین حضوردریست و نهم مارس سال ۱۹۵۴ نیروهای فرانسوی مستقر در شمال ویتنام که به عنوان بازوی استعمار عمل می‌کردند در آخرین پایگاه خود در زیر آتش نیروهای

ژنرال جی‌آپ ماتم گرفتند و به دست و پا افتادند. نیروهای اشغالگر از سایر پایگاه‌های شمال ویتنام به پایگاه دور افتاده دین بین فو Dien Bien Phu که دشتی در ویتنام شمالی نزدیک مرز لائوس (که دارای یک فرودگاه اضطراری بود) عقب رانده شده بودند. آنان در اینجا هم زیر آتش بی‌امان افراد ژنرال جی‌آپ که برای اولین بار با استفاده از ایدئولوژی‌های مائوئیستی و بومی منطقه گروهی داوطلب غیر نظامی مرکب از ملی‌گرایان مائوئیست‌ها و کمونیست‌ها بودند قرار گرفتند. در این نبرد هیچ‌گاه موانعی هم چون، سیم خاردار، میدان مین و بمباران با بمب ناپالم مانع ادامه حمله افراد جی‌آپ و رخنه آنان به پایگاه نشد و در همین جا بود که اولین ارتش قدرتمند کلاسیک دنیا با سابقه بیست و هفت سال استعمار از پای درآمد. در هشتم ماه مه ۱۹۵۴ همه روزنامه‌های جهان نوشتند: پایگاه فرانسه در دین - بین فو - DIEN-BIEN-PHU سقوط کرد

مردم مشرق زمین در آن زمان دریافتند که سقوط «دین بین فو» آغازی جدید و ضربه مرگباری بر پیروان ارتش کلاسیک است. ولی غربی‌ها شصت‌شان خبردار شد که سقوط «دین - بین - فو» چه توفانی در پی خواهد داشت. با سقوط «دین - بین - فو»، قدرت نظامی تاریخی و کلاسیک گونه فرانسه به همراه موقعیت آن کشور در جهان، نزول کرد فرانسوی‌ها از سال ۱۹۴۶ قراردادی بین خود و ویتنامی‌ها امضا کرده و به طور ضمنی استقلال بخش شمالی ویتنام را که مرکز آن هانوی بود به رسمیت شناختند ولی آن را وابسته به فرانسه نمودند. ژنرال‌های فرانسوی در جنوب ویتنام حکومتی حامی خود را به وجود آوردند که مورد تأیید ویتنام شمالی نبود. لذا در اواخر سال ۱۹۴۶ نیروی هوایی فرانسه شهر «هایفونگ» (HAIPHONG) را بمباران کرد. هوشی مین و یارانش که وضع را چنین دیدند جنگ‌های پارتیزانی خود را شروع کردند. ارتش فرانسه آن موقع نمی‌دانست که «ویت کنگ» کیست، چیست و کجاست و قادر نبود آنها را از مردم دیگر تشخیص دهد.

در سراسر ویتنام ارتش اشغالگر اقدام به جنگ کامل علیه مردم ویتنام کرد. در حالی که اگر شهرها در تصرف او بود اما، دهکده‌های «خفته» در جنگل‌های انبوه و کوه‌ها، در اشغال پارتیزان‌ها و جنگجویان «ویت مین» قرار داشت.

«ویت کنگ‌ها» هر روز ضربات سختی را با استفاده از آموزه‌های جنگ چریکی بلشویک‌ها با خاندان رولف در روسیه به ارتش فرانسه می‌زدند و صدها کامیون حامل سربازان را

دردل جنگل‌ها به رگیار مسلسل بسته و امنیت را به کلی از ارتش استعماری سلب کرده بودند. «ویت - کنگ‌ها» راه‌های ارتباطی اشغالگران را مختل و کابل‌های برق و تلفن را قطع می‌کردند. یک سرباز اشغالگر جرئت نداشت وارد جنگل شود. «ویت کنگ‌ها» روزها کشاورزی و شب‌ها جنگ می‌کردند، اما هنوز نیز ارتش اشغالگر نمی‌دانست «ویت کنگ» کجاست و قادر نبود آنها را از مردم دیگر تشخیص دهد. دولت اشغالگر تا می‌توانست نیرو به ویتنام می‌فرستاد و علیه نیروهای به اصطلاح تروریستی ویتنامی به تبلیغات وسیع دست زد. اما جنگجویان به دور از دید ارتش کلاسیک اشغالگر شبانه با سختی زیاد تونل‌ها را حفر می‌کردند در سال ۱۹۵۳ سرفرماندهی عالی ارتش فرانسه در ویتنام تصمیم گرفت ضربه‌ی بی‌به‌قلب «ویت - کنگ» بزند. برای رسیدن به این هدف محل «دین - بین - فو» را که در شمال ویتنام و نزدیک رودخانه قرمز در مرز چین بود برگزید. همه امید کلاسیک اشغالگر برای شکست «ویت کنگ» در «دین - بین - فو» متمرکز شد و آنجا انبار پیچیده‌ترین سلاح‌ها، فرودگاه‌های نظامی و تأسیسات مخابراتی گردید.

ژنرال «جی‌اپ» General Vo Nguyen Giap که رهبری ارتش «ویت کنگ‌ها» را به عهده داشت و جهان او را نابغه نظامی می‌دانست احساس کرد با حملات کلاسیک نمی‌تواند «دین - بین - فو» را تسخیر کند. «جی‌اپ» از ده‌ها کیلومتر دورتر از این پایگاه اقدام به حفر تونل‌های زیرزمینی کرد و جنگجویان به دور از دید ارتش فرانسه شبانه با سختی زیاد تونل‌ها را حفر می‌کردند. سازمان اطلاعاتی ارتش فرانسه که خود را بسیار توانا می‌پنداشت در این میان فریب سختی خورد و نتوانست از این تونل‌های زیرزمینی آگاه شود.

اول ماه مه ۱۹۵۴ تعرض بزرگ «ویت - مین» به فرماندهی «جی‌اپ» که طرح او را «هوشی - مین» تأیید کرده بود به پایگاه «دین - بین - فو» شروع شد. ژنرال‌ها و سربازان اشغالگر ناگهان مشاهده کردند از قلب پایگاه «دین - بین - فو» جنگجویان بیرون آمده و با آنها پیکار می‌کنند. وحشت ارتش کلاسیک اشغالگر را فراگرفت آنها خود را کاملاً در محاصره «ویت - کنگ» دیدند و ژنرال‌های فرانسه که غافلگیر شده بودند با کمال تعجب می‌دیدند که از دل جنگل توپخانه ضدهوایی ویت‌کنگ‌ها که توسط دولت شوروی و چین به آنها داده شده بود هواپیماهای جنگی آنها را بی‌درپی ساقط می‌کند.

«ویت - کنگ‌ها» با دوچرخه قطعات توپخانه‌ها را در پوشش‌های مختلف و به صورت محرمانه به جنگل‌ها می‌بردند و در آنجا قطعات توپخانه سنگین را به هم وصل می‌کردند. «ویت کنگ» ده‌ها توپخانه ضد هوایی، توپخانه زمینی و حتی تانک را بدین ترتیب مونتاژ کردند و تمام ارتش فرانسه را غافلگیر کردند. سرفرماندهی ارتش اشغالگر در ویتنام هرگز تصور نمی‌کرد «ویت - کنگ‌ها» از چنین توپخانه سنگین در دل جنگل‌ها بهره‌مند باشد.

روز سوم ماه مه ۱۹۵۴ «ویت - کنگ‌ها» موفق شدند سومین پل ارتباطی ارتش اشغالگر را تسخیر کنند. در این نبرد تن به تن هزاران تن از سربازان فرانسوی کشته و یا اسیر شدند. ستاد ارتش فرانسه که دریافت در موقعیت دشواری قرار گرفته است هشت هزار چترساز اشغالگر را روانه جبهه کرد که اکثر آنها پیش از فرود آمدن به زمین با توپخانه ضد هوایی «ویت کنگ» کشته شدند. زمین جبهه به علت باران‌های سیل‌آسای منطقه حاره حرکت را از سربازان اشغالگر سلب کرد، در حالی که «ویت - کنگ‌ها» به آن عادت داشتند.

روز ششم ماه مه شدیدترین نبردها که هرگز تاریخ جنگ‌های نامتقارن به خود ندیده بود روی داد.

در نبرد «دین - بین - فو» ارتش فرانسه چهار هزار کشته و هشت هزار نفر اسیر داد، هرچند که ویت - مین‌ها در این جنگ هشت هزار کشته دادند ولی شاهد پیروزی را به همراه مهمات زیادی که از ارتش اشغالگر به جای مانده بود به غنیمت گرفتند. ژنرال «ناوار» فرمانده ارتش اعلام کرد که «ویت - مین‌ها» در این تصرف بالغ بر دو بیست هزار گلوله توپ شلیک کردند که نشان قدرت نظامی آنها بود. ولی نکته اصلی در این بود که با سقوط «دین - بین - فو» حیثیت داخلی و جهانی «ویت - کنگ‌ها» را به اوج رسانید.

ژنرال «ناوار» (NAVARRÉ) که فرماندهی کل ارتش فرانسه را در ویتنام عهده دار بود، با خبر سقوط «دین - بین - فو» و اسیر شدن ژنرال دوگاستری، به گریه افتاد. با شکست ارتش کلاسیک فرانسه در «دین - بین - فو» «پیرمندس فرانس» از حزب سوسیالیست که طرفدار صلح بود نخست وزیر شد و با «ویت - کنگ‌ها» وارد مذاکره شد. به موجب قراردادی که بسته شد، مدار هفده درجه ویتنام شمالی را از جنوب جدا کرد. هانوی پایتخت «ویت - کنگ» به

رهبری «هوشی - مین» و پایتخت جنوب «سایگون» اعلام شد. اما با حضور آمریکا در صحنه ویتنام بار دیگر شرایط شکست بی‌فکری و نادانی در جنگ رقم خورد.

جنگ ویتنام، از یک نظر، نه یک جنگ بلکه چندین جنگ بی‌در پی و همزمان بود؛ جنگ‌هایی که از درون ناهمگون و نامتقارن بودند و توازن عناصر آن با گذشت زمان تغییر می‌کرد.، اوایل دهه ۱۹۶۰ رهبران غیرنظامی و نظامی آمریکا با آنکه از نقش حمایت‌آمیز و هماهنگ کننده هانوی به خوبی آگاه بودند، شورش ویت کنگ‌ها را در ویتنام جنوبی تا اندازه‌ی زیادی بومی قلمداد می‌کردند. اما به تدریج در تحلیل منابع خود و تعارض با حضور روبه‌گسترش چین و شوروی به این رویکرد رسیدند که باید به ویتنام حمله کرده و از این فرصت استفاده و در کنار اژدهای چینی او را آرام کنند.

«ارگوین تافت» در این فصل رهبران آمریکا را در دوران جنگ ویتنام، مورد نکوهش قرار می‌دهد و مدعی می‌شود که آنان توجه بیش از اندازه‌ای را به عملیات کلاسیک و با مغرورشدن به فناوری نظامی و خصوصاً هوایی، معطوف کردند و آزادی عمل بسیار زیادی را به شورشیان جنوب دادند. جنبش ویت کنگ‌ها با یک نمایش فرعی که یک ترفند بود رهبران آمریکا را فریب داد. با وجود این، بسیاری از شخصیت‌های مهم آمریکا، مانند «والس راستو»، ارتباط میان هانوی و ویت کنگ‌ها را از همان ابتدا مورد تأکید قرار دادند و اعتقاد داشتند بین این دو مجموعه یک همکاری پنهانی و راهبردی وجود دارد، اما آنچه روی داد تلاش برای پی بردن به روابط میان ویت کنگ‌ها و هانوی نبود، بلکه تلاش بر نتیجه‌گیری از به کارگیری قدرت هوایی و سایر برتری‌های آمریکادر قالب یک راهبرد غلط بود. این قابلیت‌ها در ابتدا به این منظور مورد استفاده قرار گرفت که عزم راسخ آمریکا را به دشمن نشان دهد و این «پیام» را ارسال کند که هانوی باید خط مشی خود را تغییر دهد. اما پس از آن، این قابلیت‌ها که بدون توجه به نیت دشمن، موفقیتی را نتوانست به دست آورد، به طور فزاینده‌ای برای جلوگیری از روند ارسال تدارکات به دشمن مورد استفاده قرار گرفت. از دیدگاهی دیگر، آنچه موجب شد که رویکرد جنگ ویتنام با رویکردی که در کره اتخاذ شد، چندان شباهتی نداشته باشد، ضعف دولت وابسته سایگون بود.

همچون سایر جنبه‌های جنگ، انجام موفقیت‌آمیز برخی مأموریت‌ها نیز صرفاً حاکی از کارایی برخی کارکنان نظامی بود، نه نشانه نتیجه بخش بودن مأموریت و یا راهبرد نظامی انجام

شده. به تعبیری دیگر آیا برای ارتش آمریکا - که معتقد بود «می‌تواند» تمامی مأموریت‌های محوله را با موفقیت به انجام برساند - وقت آن نرسیده بود که موضع «نمی‌توانم» را اتخاذ کند؟

در حالی که نیروهای آمریکا هنوز در ویتنام حضور داشتند و به فکر پیروزی بودند همه چیزی که نیروهای ویتنام شمالی ویت‌کنگ‌ها واقعاً به انجام آن نیازمند بودند، اجتناب از درگیری بود که در آن شکستی فاجعه‌آمیز رقم بخورد و در عین حال، برای آنها دست‌یابی به برتری‌های تاکتیکی مقطعی را نیز به ارمغان آورد. در مقابل، آمریکا و متحدانش در ویتنام جنوبی، نیازمند پیروزی مثبتی بودند تا دگرگونی پایداری را در جبهه زمینی به وجود آورد و نظم سیاسی و اجتماعی مطلوب آن را فراهم و آن را جایگزین کشمکش و ترور کند. در سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ ناتوانی‌های سیاسی دولت سایگون در فراهم آوردن این احساس برای غرب، احساس سرشکستگی دولت جانسون را افزایش داد. اما همان‌طور که «جان مکون» رئیس سازمان سیا، به رئیس‌جمهور وقت آمریکا، «لیندون جانسون»، اطلاع داد، به احتمال زیاد هیچ راه‌حلی برای این مسأله وجود نداشت. او خطاب به رئیس‌جمهور در دوم آوریل ۱۹۶۵، این‌گونه نوشت:

"به اطلاع می‌رسانم که حملات ما تاکنون موجب تغییر سیاست ویتنام شمالی در زمینه عدم حمایت از شورشیان ویت‌کنگ، نفوذ در هسته‌های مرکزی و تأمین نیازمندی‌های آنان نشده است. بلکه این حملات تاکنون، موضع‌گیری آنها را سرسختانه‌تر کرده است. با گذشت هر روز و هر هفته، می‌توانیم انتظار داشته باشیم که اقشار مختلف مردم آمریکا، مطبوعات، سازمان ملل و افکار عمومی جهان، فشار هر چه بیشتری را برای متوقف کردن بمباران اعمال نمایند و بنابراین عملیات و گذشت زمان به زیان ما خواهد بود و من فکر می‌کنم نیروهای ویتنام شمالی روی این قضیه حساب می‌کنند.

کاری که ما در حال انجام آن هستیم، پانهادن در مسیری است که عملیات زمینی را ضروری می‌سازد؛ عملیاتی که به احتمال زیاد در برابر جنگجویان چریک، کارایی محدودی خواهد داشت، هرچند تا حدودی جلوی پیشروی ویت‌کنگ‌ها را خواهد گرفت. اما بدون آن که احتمال پیروزی داشته باشد صرفاً به ضربه پذیری بیشتر آمریکا خواهد انجامید و خود را

در باتلاق جنگ در جنگل خواهیم یافت؛ جنگی که نه تنها نخواهیم توانست در آن پیروز شویم بلکه بسیار دشوار خواهد بود که بتوانیم خود را از آن بیرون بکشیم."

«برتری‌های» نامتقارنی که آمریکا به نظر می‌رسید از آن بهرمنند شده باشد در واقع، آسیب‌پذیری‌های گسترش‌یافته‌اش او بود که او را در دام توهم موفقیت اسیر کرده بود. مغرور شدن به توانایی انجام مأموریت‌ها، دشواری این شکست را تحت تأثیر قرار می‌داد. دولت آمریکا که مایل نبود در بجهوه جنگ سرد خود، حتی یک متحد واقعاً ضعیف را از دست بدهد، جنگی را دنبال می‌نمود که نمی‌توانست در آن پیروز شود و لذا به طور فزاینده‌ای دست به‌مباران و نمایش برتری نامتقارن قدرت هوایی خود به شیوه‌هایی گوناگون زد که نتیجه نهایی جنگ را به تأخیر بیندازد، اما نتوانست آن را هم تغییر دهد.

در طی دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ آمریکا از قدرت بسیار زیاد و گسترده وسیعی در قابلیت‌های نظامی برخوردار بود. به گونه‌ای که طی جنگ ویتنام، کوشید این قدرت را به طور نامتقارن برابر ویت‌کنگ‌ها مورد استفاده قرار دهد و تصور می‌کرد فناوری را می‌تواند جایگزین نیروی انسانی کند، اما به رغم به کارگیری بسیار چشم‌گیر نیروی نظامی که آمریکا تا آن زمان تجربه کرده بود، این کشور نتوانست به پیروزی نظامی، یا حتی به بن بست نظامی کشاندن ویت‌کنگ‌ها دست یابد.

یکی از علل اصلی ناکامی آمریکا در سرتاسر این جنگ، این مسأله بود که به هیچ وجه منصفانه رفتار نمی‌کرد و از رعایت هنجارهایی که در جنگ رعایت آنها الزامی و بدیهی تلقی می‌شدند، امتناع می‌ورزید. تاکتیک‌های شکنجه و آزار غیرنظامیان و رفتارهای وحشیانه‌ای که به‌عنوان «جنگ واقعی» توصیف می‌کرد.

در قسمت پایانی این فصل ارگوین تافت حمله آمریکا به ویتنام را با این جمله پایان می‌دهد که جنگ ویتنام یکی از پیچیده‌ترین درگیری‌های سیاسی - نظامی قرن گذشته بود که راهبرد مخرب آن در مارس ۱۹۶۵ بمباران امریکاییان با هدف از بین بردن اراده ویتنام شمالی جهت پشتیبانی از جنگ چریکی علیه ویتنام جنوبی بود که آمریکا در صدد بود تا ضربه کافی را به ویتنام شمالی وارد نماید، به نحوی که این کشور مجبور شود تا حمایت از چریک‌ها را کنار بگذارد. اما نوع دفاع ویتنام شمالی یک دفاع متقارن بود که هدف آن خشی‌سازی حملات نظامی آمریکا علیه زیرساختارهای آن کشور بود. ژنرال‌های نیروی هوایی آمریکا و نیز رهبران

غیر نظامی این کشور بر سر یک نظریه متفق‌القول بودند و آن هم تأثیر کلی بمباران‌های راهبردی به عنوان یک راهبردی بود. اما اقدامات نامتقارن ویتنام موجب گردید تا ضربات سنگینی بر آمریکا وارد شود.

فصل ششم: جنگ‌های نامتقارن در نبرد افغانستان با ارتش سرخ

این فصل اختصاص به تاکتیک‌ها و شیوه‌های نبرد مجاهدان افغانی با ارتش سرخ شوروی در دوران جنگ سرد دارد

جنگ بین اتحاد شوروی و نیروهای مقاومت افغانستان در بیست و هفتم دسامبر ۱۹۷۹ آغاز گردید و با عقب نشینی نیروهای مسلح شوروی از افغانستان در پانزدهم فوریه ۱۹۸۹ خاتمه یافت. سرزمین افغانستان پوشیده از مناطق کوهستانی به وسعت ۲۴۵۰۰۰ مایل مربع بود و این امر کار را برای نیروهای شوروی سابق دشوار نمود. جنگ افغانستان به واقع یک نبرد نامتقارن بود. هدف شوروی سابق دفاع از رژیم مارکسیستی حاکم بر افغانستان بود و هدف مجاهدین افغانی مخالفت با اشغال شوروی و بیرون راندن نیروهای اشغالگر بود. در جنگ نیروهای شوروی سابق با مجاهدین افغانی، شوروی‌ها از تسلیحات بهتری برخوردار بودند اما مجاهدین افغانی توانستند از امتیاز کوهستانی بودن کشور نهایت استفاده را در مقابل تهاجم نیروهای مزبور به عمل آورند و آنها را آسیب‌پذیر سازند

پویایی افغان‌ها از آغاز پاییز تابهار به شدت افزایش می‌یافت. آنها می‌دانستند که پس از چندی با آغاز سرما گردنه‌ها بند خواهد شد و می‌توانند با یورش‌ها و شیبخون‌های محدود به پاسگاه‌ها، سنگرها و شهرک‌های نظامی سپاهیان شوروی امان آنها را طاق کنند. معمولاً زمستان‌ها مجاهدان به عملیات بزرگ دست نمی‌زدند از امکانات ماتور محروم بودند و لسی عملیات نامتقارن موفق‌تر بود برعکس تابستان‌ها شدت نبردهای رویاروی بیشتر می‌شد. لسی نبرد در ارتفاعات همواره در تمامی فصول مزیت مطلق افغان‌ها بود.

کارزار تابستان ۱۹۸۵ بر ضد احمد شاه مسعود مانند بیشتر عملیات جنگی در افغانستان در ارتفاعات بسیار بلند به راه افتاده بود که سطح آن در پنجشیر به ۳۵۰۰ متر می‌رسید. خودروها و نفربرهای زرهی و زرهپوش‌های سنگین در دامنه کوه‌ها برجا مانده بودند و تنها افراد که مجهز به جنگ‌افزارهای سبک بودند بر فراز کوه‌ها بالا می‌رفتند. در بیشتر موارد دسته‌های افغان‌ها از دیدگاه توانایی رزمی و نیروی آتش، با یگانهای شوروی هم‌تراز و برابر بودند، هر

چندکه در نبردها در ارتفاعات بالا، حتی از سلاح‌های همسان استفاده می‌شد. سربازان شوروی با مسلسل‌های کلاشینکف، می‌توان فهمید که می‌خواهند موفق شوند اما جنگجویان مسعود همچنان ... افزون بر اینها برتری محسوسی داشتند: ایشان با اراضی به خوبی آشنایی داشتند و هم از لحاظ بدنی و هم از نگاه روانی بهتر آموزش و پرورش یافته بودند. آخر این میهن آنها بود. سربازان شوروی تلاش داشتند که کاری یگان‌هایی که باید بیشتر از یک ماه در کوه‌های پنجشیر می‌جنگیدند بتوانند که خواروبار، مهمات و انواع دیگر مواد مورد نیاز را برای دو تا سه روز با خود به همراه بردارند. آنها باید حداقل ذخیره یک هفته‌ای را با خود می‌گرفتند. از این رو هر سرباز، درجه دار و افسر می‌بایست با بالا رفتن از کوه‌ها در کوله‌پشتی خود از چهل تا شصت کیلوگرم بار به همراه بکشد که چیزی جز تفنگ خودکار کلاشینکف، پتو، نان، آب و چند نارنجک نبود اما راه رفتن‌های بی‌پایان برفراز صخره‌ها و گذار از تنگه‌ها و دخمه‌ها با کوله‌بار سنگین، زیر باران آتش و رگبار آهن‌بی‌تردید آخرین نیروی سربازان را به تحلیل می‌برد. طبیعتاً هر سپاهی تلاش داشت از بار خود بکاهد. در بیشتر اوقات افسرانی که بر فراز قله‌ها می‌آمدند می‌دیدند که سربازان آتشبارهای ۸۲ میلیمتری خود را به دور افکنده‌اند. این سلاح در کوه‌ها، سلاح بس ارزشمندی بود و یگانه نوع «توپخانه» سبک است که در نبردهای فراز کوهی کاربرد داشت. معمولاً این آتشبار را دو نفر با خود حمل می‌کنند و دو نفر دیگر دیسک و سه پایه آن را بر پشت می‌کشیدند، اما سربازان به جان رسیده در نیمه راه در نخستین فرصت بار خود را به پرتگاه پرتاب می‌کردند تا از کشیدن وزن سنگین آن‌ها بی‌بایند. معمولاً از سه آتشبار که برای یک واحد تخصیص داده می‌شد تنها یک آتشبار به موضع می‌رسید. روشن بود که وضعیت اقلیمی که بر نتایج عملیات تأثیر به‌سزائی داشت تعیین‌کننده بود. نوسان‌های شدید دما در کوهستان‌ها، دشمنی بود که از افغان‌های اصلی دست‌کمی نداشت. شب‌ها به اندازه‌ای سرد می‌شد که تنها لباس زمستانی می‌توانست سربازان را از سرما نجات بخشد و روزها از دست گرمای سوزان، خشک و کشنده نمی‌دانستند به کجا پناه ببرند. روزها افراد حاضر بودند تنها با یک شورت لخت و برهنه بالا بروند و برای این که بار اضافی را که هر کیلوگرم آن روی شانه‌هایشان سنگینی می‌کرد، حمل نکنند، همه لباس‌های خود را دور بریزند. ضمن آن که باید با تمام نیرو تلاش می‌کردند تا به سربازان مجروح و وامانده خود نیز کمک برسانند. ولی رسانیدن کمک‌های طبی در آن وضع نهایت دشوار، بود.

از این رو بسیاری از سربازان از شدت زخم، تشنگی، گرمای سوزان و هوای تفتیده جان می‌باختند. پس از سه تا چهار روز دیگر واحدها ناگزیر بودند از اهداف خود عدول کرده و از کوه فرود آیند، تا ذخایر خواروبار، مهمات و مهم تر از همه آب خود را تکمیل کنند. بالگردها می‌توانستند تا ارتفاع ۳۵۰۰ متری بالا رفته و خود را به مواضعشان برسانند ولی برای پایین انداختن بار، باید در یک محوطه فرود می‌آمدند و یا در پاره‌ای از موارد چند دقیقه در هوا به طور ثابت بایستند. اما وضعیت هوا در چنین ارتفاعی و بار اضافی موجود در بالگردها هر دو کار را ناممکن می‌ساخت. خلبانان بالگرد یک اصطلاح دارند - سقف استاتیک که عبارت است از ارتفاعی معین که فراتر از آن از دیدگاه تئوری، بالگرد نمی‌تواند به طور ثابت در هوا بایستد - برای بالگردهای مختلف این سقف از یک ونیم کیلومتر تا دو کیلومتر نوسان دارد علی‌رغم آن که در افغانستان خلبانان شوروی فراتر از چهارچوب فنی کار می‌کردند. افسران نیروی هوایی باید مهارت خیلی فوق‌العاده‌ای داشته باشند تا بتوانند در این اوضاع پیکار کنند.

هنگام آمادگی برای اجرای عملیات در تابستان خصوصاً در منطقه پنجشیر بود که، مسأله رهبری توپخانه و نیروی هوایی و هماهنگی آنها در میدان نبرد در صدر مسایل مطرح می‌شد. سربازان باید مطمئن می‌بودند که آتش نیروهای خودی، پیشروی آنان را پوشانیده است و به تله نخواهند افتاد لذا آتش را باید درست رهبری می‌کردند. گاهی اوضاعی پدید می‌آمد که نیروهای شوروی آتشبارهای توپخانه را بر فراز تنگه‌ها، بلندی‌ها و دره‌های معینی به این پندار که سنگ‌های افغان‌ها در آن جاها قرار دارند، برنامه‌ریزی می‌کردند. ولی در عمل مجاهد‌ها در سنگ‌های دیگری مستقر بودند. در همچون مواردی نیز روس‌ها در تغییر جهت آتش بسیار ضعیف بودند. در عملیات پنجشیر، نیروهای شوروی گروه‌های ویژه‌ای به رهبری افسران، دیدبان آتش تشکیل دادند مصحح توپچی داشتند. همراه با آنان افسران کنترل آتش یکجا کار می‌کردند که بسیار به سرعت سمت و گرا را برای تغییر جهت آتش آماده می‌ساختند. همچنان رادارچی‌ها نیز در کنار آنان فعالیت داشتند. تماس‌های پیوسته و بی‌وقفه شرط اصلی موفقیت بود اما علی‌رغم گلوله باران و بمب باران همزمان هوایی هیچ‌گاه نتوانست به دره پنجشیر پا بگذارند. ارتفاع بسیار بلند، دید خراب و فریبایی فاصله‌ها در کوهستان ناگزیر گاهی صحنه‌های تراژدیکی را به بار می‌آوردند. در چندین دوره افغان‌ها با

تغییر زبان و دادن گراها و اطلاعات نادرست به خلبانان و توپچی‌ها سبب شدند تا هوایماها و توپ‌ها سنگرها و مواضع خود روس‌ها را در هم کوبیدند.

مشکل دیگر شوروی‌ها ضعف در شناخت فرماندهانی بود که از آنان اطلاعات چندانی نداشتند.

احمدشاه مسعود، در میان دیگر فرماندهان مجاهدان، در گام نخست با دور اندیش بودنش برجسته بود. در استان‌های زیر فرمان او، به ویژه در مناطق شمال خاوری افغانستان جایی که او دولت مستقلی را رهبری می‌کرد، زندگی به روال عادی خود در جریان بود. همانند گذشته برای کودکان مدرسه تأسیس گردید و کودکان به مدرسه می‌رفتند، مسجدها نوسازی می‌گردید، به مردم موقع جمع‌آوری غله کمک همگانی می‌شد و برای کشاورزان کود شیمیایی توزیع می‌گردید و... برای احمدشاه مسعود، منابع لاجورد، زمرد و دیگر سنگ‌های زینتی گران بها که او به خارج از کشور برده و می‌فروخت و با پول به دست آمده از فروش این سنگ‌ها محموله‌های بزرگ جنگ افزاری خود را خریداری می‌نمود.

مسعود و همکارانش توجه زیادی به تبلیغات مبذول داشته و عوام‌الناس را خیلی هنرمندانه برضد نیروهای شوروی برمی‌انگیختند.

این شگرد تبلیغاتی در میان روستاییان بی‌سواد خیلی کارگر افتاد و به این انجامید که مبارزان تازه به مسعود رو آوردند. تازه واردان به گونه‌ای منظم آموزش می‌دیدند و کاربرد جنگ افزارهای آتشبار، مین‌گذاری و انفجاردهی را می‌آموختند. به پرورش بدنی آنان توجه خاصی مبذول می‌گردید. تابستان سال ۱۹۸۲ گروه‌های مسلح مسعود روی هم رفته به بیش از دو هزارو پانصد نفر می‌رسیدند، در مهمترین مناطق راهبردی افغانستان حضور داشته و آن را کنترل می‌کردند و با بهره‌گیری درست از عوارض محلی، استحکامات نیرومندی به ویژه سنگرهای آتش‌بار برای مسلسل‌های کالیبر بزرگ بر پا گردیده بود. استحکامات و بخش‌هایی تقسیم شده پدافندی را میان گروه‌ها از پیش آماده می‌کردند. مسعود گروه‌های ویژه‌ای را برای مین‌گذاری راه‌ها آموزش داده و نیروهای عمده خود را در دفاع از آستانه‌ها و دهانه دره‌های محل اقامت متمرکز می‌کرد.

دشوارترین دوره برای مبارزه با کاروان‌ها، آغاز تابستان بود. در این زمان برف‌ها آب شده و کلیه گردنه‌ها و خم و پیچ‌های کوهسار باز می‌گردید. سیل اسلحه و مهمات سرازیر شده از

آن سوی مرز در مقایسه با ماه‌های زمستانی چندین بار افزایش می‌یافت. از این رو نیروهای شوروی ناچار می‌شدند، هوایم‌های ویژه‌ای را به کار بگیرند. این هوایم‌ها با پرواز در امتداد مرز به اکتشاف پرداخته و کاروان‌هایی را که در سر راهشان می‌دیدند، نابود می‌ساختند. ولی به رغم این که نیروهای شوروی برای مسدود ساختن مرز و مبارزه با کاروان‌ها نیروی زیادی را به کار بسته بودند، نتوانستند این مسأله را مدیریت و حل و فصل کنند، زیرا کاروان‌های اسلحه‌موفق می‌شدند از جاهای مختلف به قلمرو افغانستان وارد و رخنه کنند، از میان بردنشان برای روس‌ها خیلی دشوار بود. در پایان ۱۹۸۵ نیروهای شوروی یگان‌های موتوریزه زرهی را نیز برای مسدود ساختن مرز به خدمت گرفتند، اما شکست خوردند، زیرا در استان‌های هم‌مرز با پاکستان و قبایل پشتون در جدار مرز فعالیت‌های رزمی مجاهدان خیلی گسترده بود.

عملیات رزمی در آستانه پایان جنگ افغانستان به اوج خود رسیده بود. وضع در استان جلال‌آباد، درست در آستانه خروج سپاهیان و نیروهای شوروی رویه وخامت فراوانی گذاشت. در این دوره عملاً هر روز سپاهیان شوروی مورد تهاجم شدید آتشبارها، توپخانه و موشک قرار می‌گرفتند. آنچه را که مجاهدان افغانی در افغانستان کردند، تنها مردان دلیری می‌توانند انجام دهند که بی‌نهایت مردانگی و قاطعیت داشته باشند، شگردی که در این میان مجاهدان افغانی دنبال می‌کردند این بود که روند خروج را همراه با نا فرمانی در ارتش افغانستان دنبال می‌کردند. از این رو افغان‌ها بیشتر به شکل داوطلبانه وارد نیروهای مسلح ارتش می‌شدند و با گذراندن دوره کامل آموزش نظامی، به دو گروه تقسیم می‌شدند یک گروه با سلاح‌های خود به مخالفان می‌پیوستند و گروه دیگری برای انجام کار تخریبی و فریب تاکتیکی در ارتش و نیروهای انتظامی می‌ماندند. مجاهدان با به دست آوردن تجربه در عملیات رزمی بر ضد سربازان سپاه شوروی، پیوسته شیوه‌های پیشبرد جنگ پارتیزانی را بهبود می‌بخشیدند. شوروی می‌دیدند که در پی گروه‌های افغان‌ها، کمیته‌های اسلامی افغانستان به سرعت در روستاها شکل می‌گرفتند. رهبران این کمیته‌ها در سایه تأثیر خود به گشایش دادگاه‌های اسلامی برای آن عده از هم‌میهمانان خود که با دولت همکاری کرده و از رسانیدن کمک‌های ارزشمند به آنان سرکشی می‌کردند، می‌پرداختند.

افزون بر آن سال به سال سیل گروه‌ها و دسته‌های مخالفان که به پاکستان و ایران برای آموزش و همچنان برای به دست آوردن جنگ‌افزار و ساز برگ و مواد مورد نیاز می‌رفتند،

افزایش می‌یافت. معمولاً آموزش نیروهای ذخیره تمام زمستان را دربرمی‌گرفت. در ماه‌های آوریل و مه افغان‌ها دوباره به افغانستان برمی‌گشتند. عملیات رزمی نشان دادند که همانا همین بخش از گروه‌های افغان بیشترین فعالیت‌ها را در مبارزه با نیروهای افغانستان و شوروی انجام می‌دادند. یکی از چشمه‌های سرشار رسیدن جنگ افزار برای شورشیان، پیوستن نظامیان افغان به مخالفان و گریز سربازان از پادگان‌ها بود که در نتیجه آن، مجاهدان نه تنها جنگ افزارهای تیربار، بلکه آتشبارها، خمپاره‌اندازها، توپخانه سنگین و حتی دستگاه‌های زرهی را نیز به دست می‌آوردند.

روس‌ها از سال ۱۹۸۰ الی ۱۹۸۲ مقید به انجام تهاجمات متعارف علیه مجاهدین افغانی بودند و از آن سال به بعد تاکتیک‌های خود را تغییر دادند که به واسطه عدم درک فضای منازعه در شرایط نامتقارن همه آنها توأم با شکست بود به نحوی که شوروی‌ها به این نتیجه رسیدند که نمی‌توانند برنده آن جنگ شوند و سرانجام در سال ۱۹۸۹ و بعد از نه سال هزینه و تلفات جنگی کاملاً از افغانستان عقب‌نشینی کردند.

نقد شکلی کتاب

تکیه مناسب «ارگوین تافت» در قالب این کتاب بر این نکته که جنگ‌های نامنظم یا آن گونه که کارشناسان امور جنگی از آن تحت عنوان جنگ نامتقارن یاد می‌کنند به جدی‌ترین چالش فرا روی ارتش‌های مدرن جهان تبدیل شده که برای چندین دهه آنان را به خود مشغول خواهد کرد، چالش‌هایی که این روزها ارتش‌های منظم جهان با آن روبه‌رو هستند چنان شرایط سردرگم‌کننده‌ای را به وجود آورده که پاره‌ای تحلیلگران امور نظامی از ظهور نسل جدیدی در شیوه‌های جنگی سخن می‌گویند که کاملاً از سه نسل قبل متمایز و آن را منسوخ نموده است. در شکل و قالب این کتاب «الوین تافت» این سه نسل را این‌گونه تصویر کرده است که اولین نسل آرایش خطی و ستونی نیروها بود که با جنگ‌های ناپلئونی منسوخ شد و به خوبی شکست لشکریان ایتالیایی را در استفاده از این آرایش به راحتی به تصویر می‌کشد.

نسل بعدی با ظهور مسلسل و توپخانه آغاز شد و با ابداع تانک و تولید انبوه هواپیماهای جنگی پایان یافت ولی او در جنگ‌های این نسل دیگر توقف نموده و نمی‌تواند سازکارهای جنگ نامتقارن را به تصویر بکشد. در واقع شکست آمریکا در ویتنام این رویکرد را نقض می‌کند.

کند. اما از نسل دوم به بعد سلاح‌های کشتار جمعی که تلفات دشمن را به حداکثر می‌رسانند به کار گرفته شد و امروزه هراس از تسلیح هسته‌ای و میکروبی قابل درک است ولی نادیده گرفته شد.

و در حدفاصل جنگ دوم جهانی تا عملیات اشغال عراق دوران رشد و توسعه روش‌های جنگ نسل سوم می‌تواند ناکارآمدی شکلی این کتاب را در استفاده از مثال‌ها بیان داشت.

«توماس هامز»، سرهنگ بازنشسته نیروی دریایی ارتش ایالات متحده تأکید دارد اشغال عراق را باید نقطه پایانی نسل سوم شیوه‌ها و جنگ افزارهای جنگی دانست و ظهور مبانی تئوریک جنگ نامتقارن برشمرد، که این رویکرد با بسیاری از مناقشات که با شیوه‌های قدیمی جنگ‌های نامنظم شکل می‌گیرد تفاوت داشته و شاید این شیوه‌ها به حملات چریکی اسپانیایی‌ها علیه نیروهای ناپلئون در اسپانیا و جنگ استقلال آمریکا از انگلیس شبیه باشد ولی به یقین یک شیوه نابرابر است.

دکتر «استفان سی پلیژ» کارشناس مطالعات راهبردی خاور میانه و افسر اطلاعاتی و رابط آمریکا در جنگ ایران و عراق:

نوشته‌های «ارگوین تافت» و تقسیم‌بندی فصول این کتاب به جنگ‌های چریکی و یا نابرابر و ناهمطراز با ادبیات حاکم در حوزه جنگ‌های نامتقارن بسیار متفاوت است زیرا در این جنگ‌ها کمتر نحوه تسلط بر فناوری‌های نوین را که زمینه تسلط ذهنی و روانی حاصل نسل چهارم نبرده است مورد توجه قرار داده و یا تکامل آن را مورد بحث قرار داده است، در حالی که روس‌ها صدها سال در قفقاز و انگلیس صد سال و ایتالیا چهل سال در حبشه مانده و برتری خود را جشن گرفته‌اند، هر چند مثال ویتنام و افغانستان جای بحث و مذاقه دارد اما ناقض این تلاش‌ها، امکان شکست آن در قالب خصایصی است که انگلستان تجربه کرد ولی از آن موفق بیرون آمد.

سرهنگ دوم «رالف پیترز» افسر نیروی زمینی آمریکا و مسئول اطلاعات ناتو در آلمان غربی تلاش انگلستان را در قالب پیروزی در چنین منازعاتی مستلزم دو خصیصه بر می‌شمارد: صبر و تحمل فراوان چون آنچه انگلیسی‌ها طی سی و هشت سال در شمال ایرلند از خود نشان دادند و نیز ادامه راه خشونت‌بار همانند اقداماتی که علیه حمایت مردمی از گروه شین فین صورت می‌گرفت.

نکته دیگر در نقدشکلی کتاب اختصاص به حجم کتاب به مثالهای قدیمی و جنگ کلاسیک است که با ادبیات جنگ نامتقارن هم خوانی ندارد و نمی تواند فضای رویارویی نامتقارن را که امروزه قدرت های بزرگ با آن دست به گریبان هستند به تصویر بکشد جا داشت فصول کتاب که به مثال ها و رخدادهای گذشته توجه دارد به حوادثی همچون جنگ های کوزو، عراق، افغانستان، چین و سومالی می پرداخت که دادهای جدیدی را به نمایش گذاشته است.

قدروشی کتاب

«ارگوین تافت» در این کتاب تنها از یک روش بررسی تاریخ بهره گرفته و تلاش نموده است آن را به جنگ های امروز تعمیم دهد به زعم او در تعریف رسمی عدم تقارن [جنگ] باید آن را عدم تقارن دانست که عبارت است از وجود هر نوع نابرابری، در میان عناصر کلی قدرت نظامی طرف های متخاصم که از لحاظ نظامی، دارای اهمیت باشند در حالی که پدیده عدم تقارن ما را به بررسی این واقعیت فرا می خواند که عناصر قدرت نظامی، هرگز در خلاء به کارگرفته نمی شوند، بلکه همواره در شرایط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، مذهبی، روان شناختی، جغرافیایی و اقلیمی ویژه مورد استفاده قرار می گیرند و کارآیی هر یک از عناصر در آن مشخص می گردد و نحوه عملکرد هر عنصر را در قبال تأثیر آن بر دیگر عناصر مورد توجه قرار می دهد و صرفاً نمی توان با یک بررسی تاریخی در چند جنگ در گذشته، فرآیند محاسبه ی عوامل مختلف قدرت که دو رقیب نامتقارن در اختیار دارند، به منظور اندازه گیری ابعاد تهدیدی که هر یک از آن دو برای دیگری ایجاد می کند، اندازه گرفت، زیرا واقعاً دشواری باشد. اما برخی از نتیجه گیری های ناشی از بررسی تاریخی «ارگوین تافت» علی رغم وجود تعارضاتی که در متن دارد، قابل دفاع می باشد، زیرا او نیز وجود برخی فرضیات را غیر منطقی می داند. که تصویری نماید سامانه های تسلیحاتی که کاملاً در دکتترین، آموزش ها، تاکتیک ها و راهبردهای یک قدرت صنعتی آمیخته شده است می تواند به ارتش هایی که در شرایط تاریخی، جغرافیایی یا اجتماعی متفاوتی عمل می کنند تعمیم داده شوند.

اما «ارگوین تافت» به یک نکته اساسی در روش تحقیق خود که در پاسخ به چرایی و چیستی برخی از رفتارهاست بی توجه بوده است، زیرا در جنگ هایی که بیان شد. بازیگران قوی علاقه زیادی به مفاهیمی چون جنگ نهایی و یا مقدس ندارند، زیرا بقای آنها در معرض

خطر قرار نگرفته است و اغلب متجاوز بوده‌اند و این در حالی است که بازیگران ضعیف که عمدتاً به ظاهر مورد تجاوز قرار گرفته‌اند علاقه بسیاری به نتایج نبرد دارند زیرا بقا و حیات ملی خود را در معرض خطر می‌بینند. در این ارتباط، عدم علاقه زیاد بازیگران قوی نسبت به نتایج نبرد، بیانگر آسیب‌پذیری سیاسی بالای آنها است و علاقه زیاد بازیگران ضعیف نسبت به نتایج نبرد، بیانگر ضریب پایین آسیب‌پذیری سیاسی آنها است. زیرا در حال از دست دادن مفهوم هویتی خود هستند، در این ارتباط می‌توان به نبرد ارتش ویتنام اشاره کرد که کشور آمریکا نتوانست در مقابل ویتنام شمالی با زور برنده شود و لذا با مردم خشمگین خود و افکار عمومی خسته از جنگ مواجه شد که خواهان عقب‌نشینی آمریکا از ویتنام بودند و این در حالی بود که آمریکا نتوانست به هدف عمده سیاسی خود که همانا وجود یک ویتنام غیر کمونیست بود نائل شود. همین امر در محاسبات شوروی سابق در حمله به افغانستان نیز صدق می‌کند. این را می‌توانید در بسیاری از کشورها که «ارگوین تافت» از اهمیت آن چشم‌پوشی کرد ردیابی کنید.

عقب‌نشینی توأم با رسوایی آمریکایی‌ها از لبنان در سال ۱۹۸۳ و فرار واحدهای ارتش این کشور از سومالی در سال ۱۹۹۴ که بسیاری از را در رده‌های مختلف ارتش آمریکا بود را در بر گرفته بود. در نهایت او را متقاعد کرده که نباید همه توان و داشته‌های خود را روی جنگ‌های متعارف سرمایه‌گذاری کند. این روند موجب شده بود نیروهای ویژه ارتش آمریکا عملاً به نیروی ضد پارتیزانی تبدیل شود. به دنبال آن کارشناسان آمریکایی سعی کردند در بدو امر در قالب یک تحقیق آغازین دلایل این که انگلیسی‌ها در دهه ۱۹۵۰ میلادی توانستند بر شورشیان کمونیست‌های مالایا غلبه کنند اما آمریکا نتوانست در دهه‌های شصت و هفتاد کمونیست‌های ویتنام را مغلوب کند، دریابند.

شاید اگر «ارگوین تافت» به هنگام نگارش کتاب خود به سلسله تألیفات «جان ناگل» توجه می‌کرد بهتر بود، زیرا «جان ناگل»، که سرگردی از مجموعه ارتش ایالات متحده می‌باشد. در سال ۲۰۰۲ میلادی با اشاره به کتابی تحت عنوان «آموزش راه‌های صرف سوپ با چاقو» دشواری‌های جنگ با گروه‌های شورشی را به تصویر کشید. او نیز در این کتاب به این استنتاج رسید که انگلیسی‌ها به مراتب بهتر از آمریکایی‌ها از اشتباهات نظامی خود درس می‌گیرند، زیرا ارتش‌های غربی طی سال‌های اخیر به قدرت آتش، تحرک و فناوری‌های

جدیدی دست یافته و به آن مغرور گردیدند. و در بسیاری از جنگ‌ها شکست خوردند در حالی که سلاح اصلی گروه‌های چریکی اصل غافلگیری، چابکی و حمایت بخش‌هایی از جامعه به همراه پیچ و خم‌های خیابان‌ها و برج و باروهای ساخته شده در دل کوه‌ها بود که، عقب ماندگی فناورانه آنها را به راحتی جبران می‌کند.

البته کتاب سقوط امپراتوری روسیه که کتابی ماندگار از استفان جی بندیک برشمرده می‌شود، به نوعی نقد روش‌شناسانه نظریه «تافت» در نبرد نامتقارن است. به زعم استفاده بندیک نبرد نامتقارن وضعیتی نظامی را بیان می‌کند که دو طرف متخاصم قدرت نابرابری داشته ولی از مزیت‌ها و ضعف‌های قدرت نسبی خود به گونه‌ای بهره‌مند می‌شود که همواره در هنگام آغاز درگیری، طرف برتر، توانی را به خدمت گیرد که در نزد طرف مقابل ضعف و یا بی‌توجهی مطلق است و آن گونه است که فاتح نبرد می‌شود. به تعبیر «بندیک» اگر یکی از طرفین جنگ حساب کند که بهایی که باید برای جنگ بپردازد، بیش از مزیت‌هایی است که در اثر پیروزی به دست می‌آورد، برخلاف نظر «تافت» دیگر امتیازی برای ورود او به درگیری نظامی وجود ندارد، زیرا مجبور می‌شود تظاهر کند که از جنگ ترسیده و یا با گزینه‌های بدون درگیری موافقت کند. نظریه دکتر «رابرت ج یونکر» دکترای علوم سیاسی در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا را نیز می‌توان انتقاد دیگری بر روش‌شناسی «تافت» دانست. به زعم او زمانی که دو طرف نیروهایی از جنس هم را وارد کارزار کنند، می‌توان آن طرفی را که «یونکر» معتقد است نباید حتی فرماندهی و کنترل بهتری را بر نیروهایش اعمال کند، پیروز میدان دانست، زیرا این امر همواره صادق نیست چرا که هر دو طرف از راهبردهایی استفاده می‌کنند تا برای طرف دیگر استفاده مؤثر از نیروهایش را غیرممکن سازند. «یونکر» موفقیت در جنگ نامتقارن را حداقل به عوامل زیر بسته می‌داند که:

یک طرف - نسبت به حریفش - هم برتری فناورانه و هم برتری در تعداد داشته باشد و نمونه آن قطعی بودن برتری کمان‌داران ولزی در نبرد «آگینکورت» می‌باشد. ممکن است برتری از نوع دیگری باشد. مثلاً برتری عددی بیکران نیروهای چینی در طی جنگ کره که برتری فناورانه نیروهای ملل متحد را در خود مستحیل کرده بود.

اما «تافت» در بررسی سه جنگی که در مارید، والوال و دین بین‌فو در ویتنام تحلیل می‌کند صرفاً بر عنصر آموزش و تاکتیک‌ها تأکید کرده و معتقد است فناوری نمی‌تواند برتری

بیاورد و نیرویی پرتحرک و کوچک ترمی تواند بر نیروی بسیار بزرگ تر از خود فائق آیند. برای مثال «ارگوین تافت» در فصل اول به برتری پیاده نظام یونان باستان - فالانکس - اشاره می کند که توانستند در نبرد ماراتن، بر سپاهیان خشایارشا پیروز گردند.

ایراد دوم بر نگاه «ارگوین تافت» را در جنگ نامتقارن از نگاه سرهنگ رابرت ای داوتی رئیس گروه تاریخ نظامی آمریکا و نویسنده کتاب جنگ و دنیای غرب بیان می داریم :

- او معتقد است اگر قدرتی در حالت دفاع از خود قرار داشته و یا تحت حمله و یا کشورش در حال اشغال شدن باشد ممکن است که به صورت اجتناب ناپذیری از تاکتیک های غیرمتعارف استفاده کند. به گونه ای به جنگ و گریز میدانی را به نیروی برتر تحمیل کند که در آن میدان، نیروی برتر ضعیف و ضعیف تر می شود و به ستوه می آید. نمونه این گونه نبردها، نبرد مجاهدین افغانی در برابر نیروهای ارتش سرخ مسکو بود. مخصوصاً سردار بزرگ افغان احمد شاه مسعود که در جایی - دره پنجشیر - موضع گرفته بود که ارتش سرخ هیچ گاه نتوانست کنترل آنجا را به طور کامل در دست گیرد.

- اگر نیروی ضعیف تر در وضعیتی هجومی باشند، به هر حال می توانند به سمت استفاده از تاکتیک هایی که توسط قوانین جنگی منع شده اند بروند. موفقیت این تاکتیک ها بستگی به قدرت غافلگیری دارد که از این گونه تاکتیک ها ناشی می شود. برای نمونه، «تافت» بر مسائل حقوقی تأکید داشته که طبق قوانین جنگ برای حمله و یا کمین کردن نمی توان از ماشین هایی که دارای نشان آمبولانس و یا صلیب سرخ هستند استفاده کرد. اما در یک نبرد نامتقارن ممکن است نیروی ضعیف تر همواره با تمسک به یک توان ضد حقوقی طرف دیگر از این رفتارها برای غافلگیر کردن نیروهای دشمن استفاده کند. همچنین قوانین جنگی استفاده از مجتمع ها، جمعیت ها و تسهیلات غیرنظامی را به عنوان پایگاه نظامی منع کرده اند. اما اگر نیروی ضعیف تر بخواهد از این تاکتیک ها استفاده کند بستگی دارد به این که نیروی برتر چقدر از این منابع و برتری در قدرت نظامی خود استفاده می کند و به اهداف غیرنظامی و یا نظامی حمله می کند. ساده ترین نمونه آن که خود «تافت» هم در جنگ ویتنام و بوئرها به آن اشاره دارد و در اغلب درگیری های چریکی مشاهده می شود که چریک ها در لباس مردم عادی وارد نبرد می شوند. نبرد عیدت که چیزی نمانده بود سایگون به دست چریک های ویت کونگ سقوط کند. ویت کونگ ها ادوات جنگی خود را در میان گاریهای کشاورزی و

خورجین دوچرخه و موتورسیکلت وارد سایگون کردند سرهنگ چارنر جی دانلپ مشاور ارشد رسمی فرماندهی راهبردی آمریکا و نویسنده کتاب جنگ اطلاعات به این نکته بسیار تأکید دارد:

اما نکته‌ای که البته «ارگوین تافت» بر آن بسیار تأکید جدی داشته و کاملاً نیز صحیح است، استفاده از عوارض زمین در نبرد نامتقارن است، وقتی که نیروی کوچک ترمی خواهد مانع نیروی بزرگ تر شود، زیرا عوارض زمین می‌تواند نیروی کوچک را چندبرابر تقویت کند. این چنین عوارضی را که اصطلاحاً «عوارض سخت می‌نامند.» پستی و بلندی‌های زمین است که می‌تواند به ارتش کمک کند؛

نکته دیگری که «ارگوین تافت» به خوبی آن را کشف نموده و این در زمره جنگ‌های نامتقارن قرار داده است و لیکن باز هم تعارض مفهومی دارد، تکیه هر دو طرف درگیر، فراهم نمودن یک جمعیت هوادار است، تا آذوقه و اطلاعات و عوارض سخت برای پوشش و فرار را برای آنها فراهم آورند که در جنگ‌های نامتقارن و فناوریانه امروز، جمعیت و عوارض زمین، اغلب برای نیروهای حوزه درگیری شناخته شده هستند. آنها از جمعیت و عوارض زمین برای مقابله در یک نبرد متعارف به خوبی استفاده می‌کنند و نیروهایشان را برای عملیات هایشان بدین طریق تغذیه می‌کنند و استفاده از تاکتیک‌های نابرابر توسط نیروهای خارجی که اغلب به عملیات شناسایی گسترده نیاز دارد تا بتوانند از مشخصات عوارض زمین آگاه شوند بیشتر اختصاص به عصر ما قبل فناوری دارد. برای مثال می‌توان به نبرد سرویس ویژه هوارد بریتانیا در دهه پنجاه در مالایا اشاره کرد. تیمهای کوچک سرویس ویژه هوارد بدون پشتیبانی نیروهای متعارف وارد جنگل‌های انبوه منطقه مالایا می‌شدند و با تقلید از شیوه زندگی چریک‌های کمونیست در جنگل به شکار آنها می‌پرداختند. آنها مانند نیروهای متعارف نظامی به خطوط مواصلاتی، سلسله فرماندهی عالی خارج از میدان و دیگر ملزومات نبردهای متعارف وابسته نبودند.

«ارسوند ام گلندبوس» فارغ التحصیل دانشکده سرویس خارجی و استاد راهنمای دانشگاه ارتش آمریکا است امروزه با نرم افزارهای GPS و GIS امکان شناسایی عوارض را تسهیل می‌کند.

او معتقد است این روند بیشتر اختصاص به نبرد میان دو کشور توسعه نیافته و یا گروهی تجزیه طلب در کشور های جهان سوم دارد و چون نیروی کمتر، اغلب در سرزمین هایی مانند نواحی کوهستانی و جنگلی، عملیات می‌کند که پوشش و اختفای زیادی برایشان تهیه می‌کنند، این تاکتیک علیه ارتش های کلاسیک نسبتاً کم تحرک در این گونه عوارض، باعث برتری می‌شود. نمونه این جنگ را می‌توان در انقلاب کوبا دید که با یاری دهقانان و در پوشش جنگلی کوبا به دست آمد. در نواحی شهری آنها می‌توانند خود را در میان جمعیت پنهان کنند و این امر اغلب بستگی دارد به پایگاه های تدارکاتی که مردم برایشان تهیه می‌کنند.

دکتر «جان اف گیل مارتین» دانشیار دانشگاه ایالتی اوهایو و نویسنده کتاب تروریسم و جنگ نیز باب دیگری را در جنگ نامتقارن می‌گشاید که در نوشته‌های «ارگوین تافت» برای آن جایی نمی‌توان یافت. از نگاه تافت تروریسم پدیده‌ای غیر حقوقی بوده و در زمره جنگ نامتقارن قرار نمی‌گیرد. در حالی که واقعیت این نبرد در نابرابری های حقوقی آن نیز نهفته است که در عراق و افغانستان توانسته است قدرت اشغالگر را دز مضاف و ضعف قرار دهد.

دکتر «جان هیلین» کارشناس مطالعات امنیت ملی و افسر اطلاعاتی و نماینده پنتاگون در ارتش اروپا و نویسنده کتاب کلاه آبی‌ها، این مفهوم را به درستی در کتاب خود ذکر نموده است. او دو تعبیر از رابطه بین تروریسم و نبرد نامتقارن را ارائه می‌کند که در تعریف اولی نبرد نامتقارن را مترادف تروریسم دانسته و اعتقاد دارد طرف ضعیف تر از اعمال تروریستی، مانند قتل و بمب گذاری، چونان تاکتیکی نامتقارن استفاده می‌کند تا بتواند بر نیروی بزرگتر غلبه کند. اغلب این کلمه توسط اشغالگران علیه پارتیزان هایی به کار می‌رود که می‌خواهند کشور خود را آزاد کنند. بدین طریق با استفاده از مفهوم تحقیرآمیز کلمه تروریست، اشغالگران می‌خواهند که به اهداف تبلیغاتی خود برسند. برای نمونه، رژیم صهیونیستی همواره از اعضای حماس نه به عنوان یک نیروی مقاومت بلکه به عنوان یک گروه تروریستی یاد می‌کنند.

در تعریف دوم «جان هیلین» معتقد است که نبرد نامتقارن معادل دقیق تروریسم نیست چراکه گاهی نیروی قوی تر برای در هم شکستن اراده و روحیه طرف ضعیف تر ممکن است دست به اعمال ترور بزنند که به تلاش آمریکا در پاکستان، کلمبیا، عراق و افغانستان و یا اسرائیل علیه مقاومت لبنان می‌توان اشاره داشت. در حالی «ارگوین تافت» از تمامی این موارد به راحتی عبور کرده و در بعضی موارد آن را به اسلام گرایان و جنایتکار قلمداد کردن گروه های جهادی

نسبت می‌دهد. در حالی که هنوز فلسطین تحت الحمايه انگلیس بود، صهیونیست‌ها برای فشار بر انگلیسی‌ها دست به اعمال تروریستی می‌زدند و حتی سازمان ابرگون، تحت فرمان بگین، دو سرباز انگلیسی را شبانه دار زد و جنازه آنها را در خیابان آویخت تا با ایجاد فشار روانی توسط اعمال تروریستی بتوانند بریتانیا را راضی به ترک فلسطین کنند. اما زمانی که صهیونیست‌ها به قدرت هم رسیدند و بر فلسطینی‌ها، از نظر نیروی نظامی متعارف، برتری داشتند به اعمال تروریستی خود ادامه دادند. نمونه‌های فعلی آن حمله‌های موشکی توسط بالگردها به ماشین‌های فعالان فلسطینی و یا ربودن آنان توسط تیم‌های کوماندویی است. در گذشته نیز برای از بین بردن روحیه فلسطینی‌ها از ترور استفاده می‌شد که کشتارهای وسیع در دهکده‌های کفرقاسم و تل زعتر نمونه‌هایی از آن می‌باشند.

دکتر استیون متس دانشیار و محقق مؤسسه مطالعات راهبردی دانشکده جنگ نیروی زمینی صاحب نظر در جنگ‌های کم‌شدت و جهان سوم است، نمونه تاریخی تروریسم را در مغول‌ها به صورت بارزی توضیح می‌دهد به گونه‌ای که شهرت درندگی مغول‌ها از خود آنها سریع‌تر حرکت می‌کرد، به طوری که با رسیدن به پای دیوار شهرها، اغلب آنها با کمترین مقاومتی تسلیم می‌شدند، چرا که آوازه ددمنشی مغولان انگیزه دفاعی مردم شهر را نابود می‌کرد. این تاکتیک جنگ روانی در قرن بیستم به خوبی توسط طالبان در افغانستان تقلید شد. طالبان با تکیه بر وحشت افکنی بین مردم شهرهایی که تسخیر می‌شد در حقیقت به مردم دیگر شهرها نیز پیام می‌دادند و با این روش‌های ددمنشانه توانستند در اندک زمانی از تفرقه بین نیروهای مجاهدین افغانی سود برده و تمام افغانستان را تسخیر کنند.

نقد محتوایی کتاب

این که جنگ نامتقارن پدیده‌ای بدیع در قرن بیست و یکم است و یا نمونه‌ای مربوط به گذشته است، بیشتر از بعد نظری مهم است که بسیاری از نویسنده‌گان و فرماندهان نظامی از درک آن عاجز هستند، زیرا این مفهوم رابطی به کشورهای ضعیف و توسعه نیافته نداشته و آنها را در چنبره الهام سردرگم خواهد کرد. زیرا برخی این پدیده را جدید تصور می‌کنند و برخی نیز نوآوری آن را صرفاً در قالب عنوان و واژه پردازی دانسته، سابقه آن را به تاریخ جنگ‌ها نسبت می‌دهند؛ چراکه همه جنگ‌ها تا اندازه‌ای ناهم‌تراز بوده یا همه جنگ‌ها می‌توانند واجد نابرابری باشند.

دکتر «کوری ان شیک» معاون وزیر دفاع اسبق آمریکا در امور راهبردی، این تفاوت را بهتر از «ارگوین تافت» به تصویر می‌کشد، زیر برخلاف «تافت» معتقد است سه برداشت الگوگونه از جنگ نامتقارن در اندیشه نظامی موجود است. نخست تعریف جنگ نامتقارن بر پایه «عدم تقارن» (asymetrics) در کلیت آن است که عمدتاً متمرکز بر محور تفاوت (Disparity)، بوده و دوم بر مبنای «ناسابرابری» (Inequality) و سوم بر پایه «عدم توازن» (Imbalance) بنیان می‌گیرد. در حالی که تعریف جنگ ناسابرابر، نتیجه درک کمی وضعیت توانمندی‌های نظامی طرف‌های درگیر است، اما عدم توازن، با تحلیل کیفی، حتی شباهت‌ها و یکسانی سطح ظاهری و کمی امکانات و ماشین جنگی متخاصمان را به معنای صحنه تعریف شده جنگ‌های نامتقارن نمی‌داند در حالی که «ارگوین تافت» در مباحث خود در این ظرافت و تفکیک را رد کرده و ضعیف جلوه می‌کند.

از طرف دیگر «ارگوین تافت» نفوذ برخی مفاهیم در جنگ که می‌توان از آن را منظر مبانی اخلاقی و دینی آن که اساساً به مقوله مشروعیت (legitimacy) و توجیه (justification) دنیوی و اخروی، ملی و بین‌المللی پذیرش این سبک منازعات ارتباط دهد، مورد توجه قرار داد، عنایت نداشته و آن را رها می‌سازد. بر این اساس، در کنار نسخه اصلی و غربی این مفهوم، تعبیری محدود شده و تنقیح یافته از دکترین جنگ نامتقارن وجود دارد که در آن اغلب موانع حقوقی فراروی این نظریه نیز برطرف شده است. در واقع؛ منظور از نسل اول عملیات نامتقارن، همان چارچوب طرح ریزی دکترین جنگ نامتقارن است. با این حال، گفته می‌شود که می‌توان این چارچوب را به گونه‌ای تغییر داد و تعدیل نمود که جنگ نیز انسانی شود، اما از فرصت‌های نامتقارن برای ضربه زدن به دشمن قوی استفاده کرد یا پیروزی دشمن را دشوار ساخت، اما بر اساس نوشته، دکتر «استیفن اسلوان» مشاور فرماندهی نظامی در امور تروریسم و نویسنده کتاب مرزهای آینده تروریسم، جنگ نامتقارن اخلاقی یا متکی به ملاحظات دینی نیز قابل طرح است. در این نسخه از جنگ نامتقارن، رعایت بشردوستی و ممانعت از افزایش سطح خشونت‌های جنگ، سرلوحه کار نیروهای مسلح خواهد بود. این برداشت، مبتنی بر درک تناقض‌های نهفته در دکترین‌های غربی است؛ دکترین‌هایی که اغلب فراتر از وضعیت متعادل جهان ابداع می‌شوند و نه تنها در جستجوی کسب برتری‌های بلامنازع هستند، بلکه در این مسیر همه هنجارهای موجود را که حتی خود نیز روزگاری مدافع خلق آنها بوده‌اند، کنار

می‌گذارند. نسخه دوم و اصلاح شده این دکترین، درصدد رفع بی‌ضابطگی در رفتار طرف‌های متخاصم است، نظم را حتی در نبرد می‌پذیرد و محدوده ضرورت به کارگیری زور را نیز در پرتو ملاحظات انسانی (بر مبنای برداشتی الهی یا اخلاقی) ترسیم می‌کند. چنین نسخه‌ای در سطح خود قابل توجه است و می‌تواند خلأی در این حوزه به شمار رود. حتی می‌توان گفت با تغییر اساسی برخی چارچوب‌های عملیاتی دفاع نامتقارن، دکترینی پدید خواهد آمد که دیگر از جنگ نامتقارن مطرح در ادبیات نظامی معاصر فاصله‌ای زیاد خواهد داشت، یعنی فاصله‌ای که تمام خواننده‌گان «تافت» می‌توانند بین این کتاب و واقعیت‌های نامتقارن امروزی آمریکا این تفاوت را درک کنند. سابقه عدم تقارن در طرح ریزی و اجرای امور نظامی آمریکا حداقل به زمان ورود مهاجران اروپایی بر می‌گردد. ساکنان انگلیسی شهر جیمزتاون که در سال ۱۶۰۷ تأسیس شد، با شلیک گلوله‌های توپ، بومیان سرخپوست را «مرعوب» می‌کردند و ضعف ناشی از کمبود نیروی خود را از این طریق جبران می‌نمودند. آنان با این اقدام پیشگیرانه که به منظور منصرف کردن دشمن از حمله‌ی احتمالی صورت می‌گرفت، می‌کوشیدند عدم تقارن فناورانه را به یک برتری راهبردی بلند مدت تبدیل کنند. در جنگ شاه فیلیپ مهاجرنشینان نیوانگلند در حین درگیری، شیوه جنگی خود را تغییر داده، تاکتیک‌هایی را اتخاذ کردند که عمدتاً با تاکتیک‌های دشمنان سرخپوست آنها متقارن بود. آنها در این شیوه جدید، تلاش خود را صرفاً به پیروزی در نبردهای جداگانه محدود نکردند و بلکه به تلاش برای فرسایش و انهدام سازمان دشمن، گرایش نشان دادند. در جنگ هفت ساله (۱۷۵۴-۱۷۳۶) که به «جنگ فرانسویان و سرخپوستان» نیز مشهور است، هم تقارن وجود داشت، هم عدم تقارن. در «نبرد سرزمین وحشی»، نیروهای فرانسوی و سرخپوست‌ها که ترکیب متفاوتی داشتند و به رسوم جنگی رایج در اروپا نیز پایبند نبودند، تلفات بسیار سنگینی را به «ادوارد بردک» و نظامیان انگلیسی تحت فرمان وی و نیروهای کمکی آمریکا وارد کردند. در حالی که در نبردی که در اواخر این جنگ در «دشت آبراهام» روی داد و در آن جنگاوران هر دو طرف بر اساس اصول و قواعد نظامی یکسان عمل می‌کردند، نیروهای جیمزولف توانستند نیروهای «لونیوز ژوزف مارکی د مونکالم» را شکست دهند. تجربه نظامی دوران استعمار آمریکا را در حقیقت می‌توان گفتگوی میان دو گروه از مهاجران قلمداد کرد؛ یعنی مهاجرانی که در پی ایجاد نیروی مسلحی بودند که تا حد ممکن به نیروهای مسلح قدرت‌های اروپایی شبیه باشد و

سایر مهاجران که معتقد بودند باید نیروهای نامنظم، محاسن منحصر به فردی داشته و تا حد زیادی با مقتضیات آمریکا سازگار باشند.

یک نمونه دیگر در این زمینه، نبرد با «شورشیان» فیلیپینی به رهبری «امیلو آگینالدو» بود. آمریکا مشخصاً به قصد شورش برای از بین بردن سلطه اسپانیا بر جزایر فیلیپین، او را در سال ۱۹۸۹ از تبعید بازگرداند. سرانجام، دستیابی به مصالحه مطلوب تنها با مجاز شمردن شیوه‌هایی میسر شد که آمریکایی‌ها در ابتدا غیرحرفه‌ای و ناجوانمردانه می‌پنداشتند و آنها را مردود اعلام می‌کردند؛ مصالحه‌ای که در آن استقلال کشور فیلیپین وعده داده شد، اما به تعویق افتاد، عملیات چریکی و ضد چریکی که آمریکایی‌ها انجام دادند، چنان فضاحتی به بار آورد که باعث شد کنگره آمریکا در این خصوص به تحقیق و تفحص گسترده‌ای دست بزند.

دکتر «جان آلن و یلیامز» دانشیار و نویسنده کتاب «سربازان و امنیت ملی و ارتش پست مدرن» در این رابطه معتقد بود که تلاش آمریکا برای مقابله با موروهادر جزیره میندانائو با موفقیت بسیار کمی مواجه شد. مدت‌ها پس از آنکه سلسله آمریکایی‌ها در جزایر لوزان پذیرفته شود، در جزیره میندانائو مقاومت در برابر این سلطه هنوز به سختی ادامه داشت. در این جزیره، آمریکایی‌ها چندین سال دیگر به عملیات بی‌نتیجه ضد چریکی ادامه دادند و در آخر نتوانستند بر مسلمانان مورو چیره شوند. هرچند که برتری‌های نامتقارن در تسلیحات، به کاهش تلفات آمریکایی‌ها و طولانی کردن حضور آنان کمک کرد، اما برای دستیابی به هدف اصلی کافی نبود. در نهایت، آمریکایی‌ها به جابه‌جایی نیروهای خود (کاری که رسماً شکست محسوب نمی‌شد) رضایت دادند.

تجربه نظامی آمریکا پر از مواردی است که عدم تقارن در فناوری، منابع، تفکر راهبردی و سایر عوامل بسیار مهم، خواه به عنوان عامل پیروزی و خواه به عنوان عامل شکست، نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. در عین حال، زمانی که آمریکا به واسطه توسعه طلبی، به سوی تبدیل شدن به یک قدرت جهانی حرکت می‌کرد، آمریکایی‌ها در پرداختن به درگیری نامتقارن به عنوان یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر در حیات این کشور فعالیت زیادی انجام ندانند، بلکه آن را به عنوان یک نابه‌هنجاری و یک کار نادرست تلقی کردند. دستیابی آمریکا به جایگاه یک قدرت بزرگ و حفظ این جایگاه در قرن بیستم این واقعیت را پوشانده است که در مقاطع مختلفی از تاریخ نظامی ملی این کشور، ناکامی‌ها، یا در حقیقت، شکست‌های نظامی

مشخصی روی داده است و بها ندادن به عدم تقارن تا اندازه زیادی علت این شکست‌ها را توجیه می‌کند.

نتیجه‌گیری

هرچند «ارگوین تافت» در این کتاب تلاش داشت تا اثبات نماید که تمامی قدرت‌های بزرگ در گذشته در کسب موفقیت یا پذیرش شکست به عنصر راهبردی عملیاتی توجه داشته و یا بی توجه بودند اند اما آمریکا را تنها کشوری می‌داند که لیاقت برتری نظامی و امنیتی را دارد و صرفاً بی‌عرضگی و استبداد «لیندون جانسون» تجربه ویتنام را به شکست کشانید، در حالی که شکست شرم‌آور رشته عملیات‌های آمریکا در برابر عراق تماماً حاکی از نقص راهبرد آن و یا نبود یک راهبرد نبود بلکه مهم این بود که آمریکا فراموش کرده است جنگ ادامه سیاست به روش دیگری است که با هدف دستیابی به صلحی ظاهراً بهتر باید انجام شود. بنابراین، راهبردی که نتواند اهداف سیاسی را چه از طریق جنگ و یا با استفاده از روش‌های صلح‌آمیز جامع عمل ببوشاند، ناقص خواهد بود. تجربه عراق نشان‌دهنده آن بود که آمریکا به روش‌های فکری و راهبردهای شکست خورده متوسل می‌شود و اینکه جنگ از نظر آمریکا به همان اندازه که از مقوله سیاست و عملیات‌های نظامی جداسافت از راهبرد هم جدا می‌باشد.

شیفتگی آمریکا به تحولات فناوری در جنگ بیانگر آن است که آمریکا همچنان در پی اجرای جنگ‌های متعارف محدود با استفاده از فناوری پیشرفته است. این در حالی است که آمریکا هنوز به این درک نرسیده است که انجام چنین اقدامی در برابر رقبای نظامی، مستلزم درکی تمام‌عیار می‌باشد. برای نمونه، راهبرد ارتش حاکی از آن است که هیچ چیز جز کسب یک پیروزی قاطع در جنگ نمی‌تواند قابل قبول باشد. اما چنانچه کسب این پیروزی به طور معقول قابل تعریف نباشد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ مشخص نیست که راهبرد آمریکا چه مسیری را طی می‌کند. بنابراین، برای رفع مشکل ذاتی مبنی بر تعریف یک پیروزی صحیح راهبردی در جنگی که برای دشمن آمریکا به ناچار جنگی تمام‌عیار خواهد بود، تنها کافی است که راهبرد آمریکا را زیر سؤال ببرد.

در هر صورت تفکر کنونی آمریکا در خصوص جنگ که از عملیات توفان صحرا نشأت گرفته است، به یقین می‌تواند آمریکا را در درک راهبرد و پیروزی در جنگ‌های نوین ناکام بگذارد.

آمریکا نتوانست پیروزی اولیه خود را در برابر عراق به وضعیتی پایدار تبدیل کند. تقریباً آمریکا بدون آنکه متوجه باشد، الگوی عملیاتی خود را با این تصور که یک جنگ محدود است، تبدیل به یک جنگ تمام عیار نامتقارن برای دشمن خود کرد. وجود این بی‌توجهی راهبردی دارای پیامدهای مهم و سنگینی شد که تحولات انقلابی خارج از کنترل، را فراهم آورد که خارج از تصور و درک آمریکا بود.

در واقع دست زدن به چنین خطر پذیری نسنجیده‌ای که برای دستیابی به اهداف راهبردی آمریکا با استفاده از جنگی نامتقارن صورت گرفت، به معنای تضمین شکست راهبردی آمریکا است. چرا که هیچ کس نمی‌تواند تعریفی قابل قبول در خصوص کسب پیروزی ارائه دهد. در شرایطی که نمی‌توان حدود واقعی عملیات‌ها را تعیین و یا تحمیل نمود، نتیجه قطعی چیزی جز بی‌نظمی، انقلاب و شکست آمریکا نخواهد بود.

بی‌تردید دولت آمریکا از سال ۱۹۴۱ با سرعت بیشتر در خصوص تصمیم‌گیری فرماندهی در سطح راهبردی در رابطه با عملیات‌ها بسیار به خود مغرور شده است و شاید به همین دلیل، آمریکا بار دیگر همانند سومالی و لبنان و اقدامات اولیه‌ای که علیه هائیتی صورت داد، غافلگیر شد. نمونه‌های دیگری در این خصوص وجود دارد که می‌توان به تجربه کویت در سال ۱۹۹۰، اسرائیل در سال ۱۹۷۳ و روسیه در گروزی در ۹۶-۱۹۹۴ اشاره نمود که به شدت در آنها غافلگیری صورت گرفت. در واقع، غافلگیری، سلاح انتخابی قدرتمندی است که از نظر فناوری ضعیف ولی مزیت‌سازی تضمین‌کننده می‌باشد. تلاش آمریکا مبنی بر تبدیل برتری فناورانه به برتری پایدار، موجب ایجاد یک مسابقه منفی شد که نتیجه آن پیش‌دستی در جنگ و غافلگیری آمریکا بود، با توجه به بررسی‌هایی که روسیه در خصوص جنگ اطلاعاتی و انقلاب در امور نظامی انجام داده است، نباید تعجب کرد که آمریکا از نخستین اقدام جنگی که علیه آن صورت می‌گیرد، کاملاً بی‌اطلاع باشد.

دلایل بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد گزاره گویی‌های آمریکا مبنی بر قابلیت‌های اطلاعاتی و رسانه‌ای، آن‌گونه که تبلیغ شده است، درخشان و بی‌ظنیر نمی‌باشد. بلند

پروازی‌های احمقانه و آشکار که طرز تفکر و آثار نظامی معاصر آمریکا را از صورت واقعی خود خارج کرد، احتمال این که آمریکا بر اثر قابلیت‌های دشمن مجدداً و حتی شدیدتر از گذشته غافلگیر شود، وجود دارد.

شاید در اکثر این موارد، غافلگیری نتوانست ضربه تمام‌کننده مورد نظر حریف را وارد کند. اما نتوانست در مقابل، آمریکا که خود را برای جنگی سریع، فشرده، اما کوتاه آماده کرده بود، جنگی طولانی مدت را تحمل کند که توانایی کسب پیروزی در آن را نداشته، یا آنکه دستیابی به پیروزی مستلزم صرف هزینه‌های سرسام‌آور و ایجاد نارضایتی در محیط داخلی آمریکا بود و چنانچه آمریکا نیروهای خود را برای اجرای همان سیاست‌ها و روش‌ها آماده نگهدارد و آماده کند، نتیجه آن تحمل قربانیان بسیار برای آمریکا و متحدان آن در ازای کمترین منفعت خواهد بود.

ناتوانی آمریکا در بررسی دقیق تمایز میان جنگ محدود و جنگ تمام‌عیار و یا نامحدود موجب خواهد شد تا معضل راهبردی غافلگیری از وضعیت نامطلوب تری برخوردار شود. آمریکا با تبدیل جنگ خود در عراق به جنگی تمام‌عیار برای مخالفان خود و استفاده از برتری هسته‌ای و متعارف در ورود به جنگ و عدم اعلام مقاصد خود مبنی بر پیش‌دستی در جنگ شرایطی ایجاد می‌کند که مخالفان آن، چاره‌ای جز ربودن عنصر غافلگیری از دست آمریکا نخواهند داشت.

همان‌طور که در بازی جنگ در موسسه «رند» و تحقیقی که پس از آن صورت گرفت، مشخص شد مخالفان آمریکا از فرصت‌های موجود برای حمله به این کشور چه از داخل و یا خارج از آن، استفاده خواهند کرد. این حملات، در زیر آستانه تحرک‌پذیری آمریکا برای اتخاذ اقداماتی تلافی‌جویانه گسترده صورت خواهد گرفت و معمولاً جای شناسایی و پاسخ را برای او باقی نخواهد گذاشت. بازیگران در بازی موسسه رند به موجب بزرگ‌ترین آسیب‌پذیری آمریکا در برابر چنین حملاتی، احتیاط بسیاری در خصوص گزینه‌های ارتقای سطح جنگ که در قبل راهبرد آمریکا را تشکیل می‌دهد، به عمل آوردند. وجود این احتیاط، نشان‌دهنده یک اصطکاک غیر قابل‌پیش‌بینی و نتیجه غافلگیری راهبردی و فقدان آماده‌باش تاکتیکی آمریکاییان بود.

این تصور که آمریکا در جنگ آینده می‌تواند دشمن را از بین برده و به دلیل سرعت عمل خود، از اقدامات تلافی‌جویانه کشورهای هدف بگریزد، نادرست است. آمریکا اقدامات خود را براساس ضربه‌ی قاطع و سریع استوار کرده است و بر این باور است که برتری او از چنان قدرت آشکاری برخوردار است که جای هیچ‌گونه مقاومتی را باقی نمی‌گذارد. چنین تصویری مبنی بر مکانیزه و ماشینی نمودن جنگ و توجیه آن به وسیله آمریکا بسیار خوشبینانه می‌باشد. طراحان راهبردی آمریکایی به خوبی واقفند که رقبا ممکن است به جنگ نامتقارن با استفاده از تسلیحات خاص، یا شیوه‌های نامتعارف و یا کم‌شدت ولی گسترده و غافلگیرانه متوسل شوند، قابلیت‌هایی که آمریکاییان عمداً آن را ناچیز می‌شمارند و ظاهراً توجه و امتیاز چندانی را در خصوص اهمیت مسائل پیش‌دستی و جنگ تمام‌عیار ناشی از راهبردهای دیگران را بر خود قائل نمی‌دانند.

گزینه دیگری که در پیش‌روی دشمنان آمریکا قرار دارد، انهدام ظرفیت این کشور یکنواخت باشد البته اگر گفته نشود ظرفیت واقعی آن با بهره‌وری از پیش‌دستی در جنگ است، آنان را قادر خواهد ساخت که اقدام اعلام‌شده خود را مبنی بر استقرار و به‌کارگیری تسلیحات نامتعارف بر روی یک سیستم خلبان خودکار و یا سیستم مجهز به محافظ انجام دهند. به این شکل، در صورت از کار افتادن توان فرماندهی، کنترل، ارتباطات رایانه و اطلاعات، یک ابزار بی‌روح شاید ساقط شده باشد اما به یقین خسارات غیر قابل‌قبولی را به آمریکا و متحدان آن وارد نموده است.

پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

□ منابع مورد استفاده در نقد و تحلیل کتاب

۱. بوون، وین (۱۳۸۳)؛ "ابعاد جنگ نامتقارن"، ترجمه محمود فیروزی، فصلنامه مطالعات بسیج، شماره ۲۳ (تابستان).
 ۲. سفرانچکوف، ایوان (۱۳۸۳)؛ "چچن: تجربه روسیه از جنگ نامتقارن"، ترجمه محمود فیروزی، فصلنامه مطالعات بسیج، شماره ۲۲ (بهار).
 ۳. کرمی، جهانگیر (۱۳۸۵)، تحول مفهوم جنگ مردمی، فصلنامه مطالعات بسیج، شماره ۳۰ (بهار).
 ۴. کلهر، رضا (۱۳۸۳)، راهبرد جنگ نامتقارن، فصلنامه راهبرد دفاعی، شماره ۴ (تابستان).
 ۵. مونکلر، هر فرید (۱۳۸۴)؛ جنگ‌های نوین، ترجمه حسن درگاهی، تهران، دوره عالی جنگ سپاه.
- 6.III Omen: The shifted Conflit Bellamy, Christopher(2002). "Tools of Military Power" Cambridge Paraclyim and Reduced Role of Conventional .Reviw of International Affairs, No. 1
7. Ian Rissinger, Henry (1969). "The Vitnam Negotiations", Foreign Affairs.
- ۸- میتوز- لیوجی - چالش‌های متقارن و نامتقارن آمریکا - دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه - ۱۳۸۵ - تهران

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی